۱

۱۰۰

Kitabe Mino Kard

Kalmi

۸۱

وزارت ... کتابخانه ملی

66

TEHMURAS DINSHAWJEE ANKLESARIA
No.
DATE

۲

بنام ایزد بخشایشگر مهربان
کتاب مینو خرد توحید باری تعالی

بنام خدا ایزد رهنمون — که گیتی بپا کرد از کاف و نون
خداوند عقل و خداوند رای — خداوند گنج و خداوند جای
خداوند عدل و خداوند داد — خداوند نیرو خداوند راد
خداوند عرش و خداوند گاه — خداوند مهر و خداوند ماه
(شکر، منگل، بودھ، آفتاب، سنیچر)
خداوند ناهید و بهرام و تیر — خداوند خورا و کیوان پیر — میتن
خداوند فرش و خداوند جان — خداوند هفت آسمان و جهان
خداوند ارض و همه اختران — خداوند بخشنده و مهربان

خداوند

خداوند پیروزی و دادگر | خداوند پاکی و زور و هنر
خداوند کرسی و لوح و قلم | خورنده همه خلق را فکر و غم
خداوند امشاسفند و بهشت | خدای که دور از بد و کار زشت
خدایکه پاکست پادا و ورای | رحیم و خطابخش و بنگی گناهی
خدایکه او پاک و نیرست نور | خدای که او هست از ظلم دور
خدای که یارای خود کارساز | خورد غم جهانرا و خود بی نیاز
خدای که وصف الیتدش نابده | خدایکه هر بستگی را کلید
خدای که بر هر کسی مهربان | عظیم [شریفست] روزی رسان
خدای که گردونش اندر سجود | خدایکه بتوانی او را ستود
خدایکه او خالق کائنات | جوان ان وصف بر دو کون [کلیات]
خدایکه ملکش بود بی زوال | نباشد بجز نیکوئی اش خیال
خدایکه کامش بود راستی | خدای که دور است از کاستی
خدایکه بر خلق فریادرس | نماند بدو کس نه او خود بکس
خدایکه رب و نمیر و حکیم | قدیم و کریم و رحیم و علیم
خدایکه او رازق کائنات | زشنگ افزاینده آبحیات

خدا آنکه افروخته اختران / خردمند پرسند کان از زبان

خدا آنکه او آتش و آب و سنگ / سرشته و هم از او در رنگ رنگ

خدا آنکه او هست بیچون چگون / بی مثل و مانند شان و نمون

خدا آنکه او راه انجام کار / کسی در صورتش نیست انباز و یار

خدا آنکه هر مشکلی را کلید / ز کاف و ز نون کرد گیتی پدید

خدا آنکه او را از آن نور جیب / نه بیند فرشته جز او از غیب

خدای که او هر چه خواهد برای / ز قدرت پدیدار دارد نهانی

خدا آنکه او و پیغمبر رسول مند / خردمند ز بیند حق ارجمند

خدا آنکه بی مثل و شان و نظیر / نگوید بت همو از آتش ز خمیر

خدا آنکه دور از بدیها و جور / بدی کو نخواهد ش از هیچ طور

خدا آنکه او داد و بس رزق جان / سرشته بیک لحظ هر دو جهان

خدا آنکه در نمود جز او هست عرق / گر امرش جهد برون با برق

خدا آنکه او رازق و پیل و مور / بهر کس رساندش بمقدار خور

خدای که قد صورتش رنگ و فام / نه بیند ملایک [illegible] تمام

بجز خواندن او از رستاد زند / نشنود [illegible] اما سغند

تشریک

خدا [illegible]

خدایکه نامش بزرگ و یکی | بهر نام خوانند رسد فرحتیا
توانا و دانا و پروردگار | ستفناد کبرت نم کردگار
خرد مند ریمند افراز دم | کرد کر توانا خرد شید نم
فراخنده باور رواد کر | کراکر جهان دار باداو کر
کراکر دانشمندان انشو | خداوند بنبو نهنبنج اورو
نروتیش و بردستون کروکر | اینش نهسم اباف و کل داوکر
فنونا و بدمانی و ابر زا | ربو مند هر سب آگه خدا
افرموش ابرچن کهن توان | ستوه خادر و بانه و ابزبان
اهواه انجام و ابز داخوا | قسم هوسپاس و زرون استا
شعاباه بفربقبه غسیدان | انونگک اشو ابده دمهربان
رجیم آجم و فرسنگ ودو امتنی | خطانجش و سپان انجخنی
پرونداوان آینه ابر زا | جمع جردو سپان و پهار نا
اودمی وحق و رب و فروزکر | اب انجام و ابرش دکلی اورکر
هبانه قومی قادر و بوحتار | جوسنار و غفار و امرزکار
نگهدار و دارنده پاسبان | نگارنده نقش بیمثال وسان

ازین ذکر نام خداوند کار ‌‌ ‌ شود حل همه مشکل و سخت کار
شب و روز کن ذکر نام خدای ‌ کزو حاجت باشدت دو سرای
حقارا ز فاقا ورا داد کر ‌ نوی خالق پاک جمله بشر

مناجات باحق عز اسمه

نگنجی تو اندر لباس دوی ‌ که یکتائی و حق توئی و توئی
معلق نهادی تو گردان سپهر ‌ در و روشنی کردی از ماه و مهر
مرا و را نگاری وی از اختران ‌ ز نقش و آرایش بیکران
تو نه آسمان را بر یک دگر ‌ سرشتی و بستی زهی دادگر
جهان چون که باشد طبق بر طبق ‌ ز هفتاد رنگش بدادی نسق
که گردد معلق همچون بی ستون ‌ زمین گستریدی میان اندرون
میان زمین آب ساختی ‌ ز حکمت بهر چیز پرداختی
همه کوه و دریا و آب روان ‌ همه کوسفند آتش و باد روان
ملایک تمام همه حوریان ‌ همان هفت روشن بهشت و جهان
بیک لحظه ای جمله موجود کرد ‌ که در ره هم ناید همی از خرد
بنشی آفریدی تن آدمی ‌ ورا اصل دادی ز آب منی

هم از

هم از آتش آب و از باد و خاک / تو موجود کردی جهان جان پاک

نه زان کار حیران و عاجز شوی / نه درمانده گردی مانده شوی

نباید ترا حاجت حیله / که هستی تو بر قدرت و مایه

ترا میرسد کبریا و منی / که ذاتت قدیم است شهرت غنی

توئی حاجت پاک هر دو سرای / خدائی خدائی خدای خدای

تو در بردگاهی و ما در نماز / تو در قبله گاهی و ما در نیاز

همه کل فانی و باقی توئی / سزد مر ترا بر شهنشاهی

تو دانی که آغاز انجام تو / نباشد بجز جمله گی کام تو

که یارد ترا وصف گفتن که چون / که از وهم ما هست وصفت برون

نه در جای از جاکهت آگهی / تعجب از آنم که هر جا کهی

نه در جای و نسبت خود در توجا / رسید آشنایانت نورت صفا

بقسمت دهی رزق سیمرغ و مور / فرستد ابر مور سیمرغ زور

خدایا تو بیحالی بیمثال و همال / توئی رازق و خالق ذوالجلال

توئی رهنماینده گمرهان / توئی دستگیر و سر آدم دهان

توئی رزق بخش و غریبان نواز / نه بیچارگانها توئی چاره ساز

توئی آنکه جز تو خداوند نیست | یقینم بود در گمانت نیست شک
بیا هم ز تو خواهم ای غیب‌دان | که دارای توانگر مرا دو جهان
ز تا جز مرا تو گزیدی بد | ز هر چیز ما بر گزیدار نیز بد
بدادی به دل عقل در مغز هوش | ز بهر شنیدن بدادی دو گوش
ببخشید دو چشم با دیده نور | که بینند چون زهره و ماه و هور
بدادی یکی چشم در اندرون | خرد گو سر دو جهان رهنمون
زبان را تو گویا بدادی از آن | که جنبیدن شکر تو ای غیب‌دان
ابا نیک بدت ستم گوی و دربای | بدادی تو با قوت و زور پای
هر آنچه ز سرشته بهر دو جهان | بدادی همه در تن مردمان
خدایا نگهبر اگر دست ما | کند باد در یکزمان پست ما
ولیکن هم از دستگیری تو | بهر دو جهان ای شوم سرخ رو
بگفتی تن و جان و دین بهی | همینم همین داد با فرهی
اگر چون که تقصیر ما میرود | که گیرد مرا دست جز تو ایزد
چو هستم اسیر و گنهکار من | کریم و خطابخش و تو دوا [illegible]
خدایا روا کن تو ما را امید | الشو کن روان و رخ ما سفید

ازان

ازان گنج بخشایشت همواره بود مرا گر توانگر بنیکی و جود
چو بخشنده هست نام شما ازان گنج انعام بخش ای خدا
به بیچارگی و ابا زاری ام بدر ماندگی و به غمخواری ام
بشرمندگی و ننگ ناخجا ام بروی سیاه و گنه کاری ام
به بحر غم و فکر افتاده ام که پایان نیابم ازان بحر و غم
خدایا تو خلاص ساز ان فکر و غم عطا کن برین عاصی پر الم
نباشد چو من کس گنه کار تر اسیر مستمند مسکین و زار تر
تو هستی خطا بخش و مشکل کشای همان دستگیر و همان رهنمای
توی رهنما هر گم کرده را توی داور و برتر و یک خدا
همه کام فیروزی از کام تست همه فر و دانایی از نام تست
برین بنده کن نوازش خدایا گزونا و باشم بهر دو جهان
ز حمد الصمد ار گناهم بسیج حسابش نداند بگیتی کسی
اگر گناهم بیش و بیمر است یقینم برحمتت بیشمر است
بمینوا امیدم بدو چند است گران چیز سلطان بباید شکست
یکی از سپاس و دگر اعتقاد بدین زر افشت از راه داد

ایا فرو شکرد بخرد اعتقاد | بگیتی و مینو دهی هم مراد
مرین بدین بنده خوار زار عاصی | بکن رحمت و لطف و شفقتی
ابر در کهی تو بمقصود خویشتن | بسر خود زنم چند هر بار ریشا
خدایا ببخشا روان مرا | بهر دو جهان شادمان کن مرا
بهر دو جهان کن مرا بی نیاز | که اندر دو گیتی شوم سرفراز
نیایم چونان بنده ام در جهان | گزند و داد بدی و زیان
ز اهرمن دیو و ز دشمنان | ز بد خو خود و بد اندیشگان
نگهدار یارب مرا زان همه | که هستی تو یاری ده و رهنما
همه دشمنم با وجودان پیچ تنگ | بگردان غلوشان فرو سر بسنگ
فزون عمر کن نور چشمان من | که تازه شود زان دل و جان من
همیشه مرادار با فرسهی | بز نیمار رحم رسند کی و بهی
مراد و همه کام هر دو جهان | خدایا بده تو مرا ای نا توان
رسان ای خداوند روزی دهان | بیاری این بنده اعیان جهان
اشو فروهران و ملایک تمام | همان هفت امشاسفندان تمام
همه مینو اسپهاد گردان سپهر | و دو شش برج اختر کیوان مهر

جو نمان

بفرمان مر این جملهٔ غیب‌دان　　که باری رسند ان بهر دو جهان

بفرما بهرام بروز رسند　　نگهدار وا از هر بلا و گزند

زبانم نگردد بجز یک دو یکی　　یقینم یکی گو توئی و تو یکی

شنو وصف زان خاصهٔ غیب‌دان　　که نامش زرادشت اسفنتمان

در صفت زرتشت پیغمبر و اندر معجزهای او

شنو وصف زا خاصه غیب‌دان　　که نامش بگی زرادشت اسفنتمان

سر جمله کی آدمی زاد کان　　ولی نعمت جمله [illegible]

رسولی که او بهترین رهنمای　　کلاهی شهنشاه ستیج سرای

ز دانای او شش عاقلان گوشمال　　ز دینش [illegible]

حبیب خدا رهنمای جهان　　کز د حلقه پوشیدن [illegible]

انشوی که او برتر از انبیا　　نماینده راه اصاف رصفا

بزرگی که او هفت کشور زمین　　بگوئی بدیدند و آئین و دین

نماینده راه رو ستر بین　　گزان را یابند خلد برین

عزیزی که او رهنمون رستان　　چو دل برورز جلکی دوستان

طبیبی که از دارو دانش مر روان　　شده شد استان روشن روان

حکیمی که او گفت از گفتنی ز هر بود و بنهاد نابودنی
همالی که در هفت کشور زمین نبود و نبیند و نه آید چنین
نژادش از سوی مادر پدر ز جمشید شاه است آن نامور
چو پیدا شد از مادر پاکذات نمودش ز هر گونه معجزات
نخستین چو او شد ز مادر جدا در آن دم بخندید آن رهنما
وز آن پس پدید آمدش دور ابروان که شه بود در اندم یکی سرنگوان
بیابان که گهواره سرافراز بیاید برآورد تیغی بگاز
همانگه بشد خشک دست ورا بگو جان دارنده تا درا
از آن معجزه جادوان شد نژند بصحرا یکی کوه آتش زدند
ورا اتش بیفکندش اندر شتاب همان آتش بر او شد چون گلاب
ز گاودان و دیوان و گرگان تمام رها شد همان مهتر نیکنام
از آن پس فرادی بخشید باز که آن دو سر نامور را بگاز
بناچار رنگ چاره ساختند با خون سوی خانه اش تاختند
بگروند اخوان ز حد بیشتر ولیکن ز ایزد بر حق دادگر
نشد کارگر هیچ نیرنگ شان شده باز نومید دل ناتوان

دودیگر

دو دیگر چو بیمار شد ان سعید یکی داروی ساخت دیو پلید
چو برد و بخورد یک ان نامور بدانستش از فر برد روزگار
که این داروی هست زان بنیب هم اندر زمان ریختش بر زمین
دو دیگر ز فر جهانبان خدا ابی کشتی و زورق ان پاک راد
ز دریا همی بی بن گذشت ان اشو بوسنا درون وایتی نام او
شد آب دریا بر و بهره چهار از اول باخر نمودش نگار
همی رو به پیشش بهمن امشاسفند برحق ابر اسمان بلند
چو رفت او بر خالق بی نیاز بدرخورد و چون برد پیشش نماز
همه علم عقبی نمودش خدا بیاموخت وستا و زندش بها
بیزدان چو او گشت محرم براز بفرمودش آن قادر کارساز
امر کی خود هست بیش یک خداوند که دادار رهمند و خوره مند
مرا بی مرگ کن تا خلق کهبار ز دین به جهانی دانند برباره
جوابش داد دادار جهان دار که ای پیغمبر پاکیزه گفتار
اگر بی مرگ گردانم ترا من عجب در قدرتم منبود در من
که از یزدان ها دامشاسفند ترا برگزیدستم ای ارجمند

ز هر چیز با قدر تو نیز و مس — فزونست ای مهتر پاک تن
از آن آفریدم ترا در جهان — که هر چیز کوهست اندر میان
ز بس و بس آن مهتر است و عزیز — و دیگر بدان این سخن ها تو نیز
چو دل در میان است نیکوتر است — چو ایران درون شهرها مهتر است
نخستین چو بنیاد برفت این دنیا (و داد) — بجوی اندرون آبها ایستاد
همه جمله حیوان و هم گوسفند — علف در دهان شان فرو داشتند
بزدند ایشان فرو در گلو — ز شادی خوشی آواز و سنار بو
چو شان گوشت کرده بوستاو در — همه ایستادند و شادان شدند
ز بهر تو کیستی بکردم پدید — ز ایشان سغندان تو بستی نبرد
پس آواز از غیب آمد جهان — که رو اندر این کوه ای پاک جان
بدان گفت پس باز چون بنگرید — یکی کوه ز آتش فروزان بدید
بدان تشنه شد آن پاک مرد — نمی نار کش را نشد رنج و درد
پس روی بگداخته بعد از آن — ابر ذات او ریخته آن زمان
نشد هیچ یک موی از ذات او — نه زلف و جراحت از هیچ رو
از آنست شکافید بطن ورا — کشیدند بر چه آنکه بداند را

بشنید

بگفتش نهادند دست از زمان   بدین نکه بدان شده همچنان

ز لطف و ز قدرت خداوندگار   بگویم بدو در زمانی مدار

ولیکن مرترا چون آفریدم   بر انسان و خلایق برگزیدم

بدان وقت آهرمن وارون بجست   که بادا و رشکست و زد همله شه

یکی دیوی نموده نام او تور   ز چاه دوزخ و از جای دیجور

گرت زنده کنم او زنده ماند   و زان پس تا قیامت راند اند

ز زخمش روح تو باید گروشان   ز دست او رود در چاه سوزان

پیغمبر چون کلامم پاک بشنید   نمازش برد و فرمانش پسندید

از آنجا با ظفر چو باز گشته   گروه دیو ره راندگرد یا

پس کردند مکر و هم فریبی   که پیغمبر شود زان ناشکیبی

فرالشت پیغمبر خواندوستا

از آن آواز ناپیدا :   زگیتی و

میندیشد ز دل ز چون و چرا   که هر چه بجو اید کند ان خدا

چو در حقیقت شد از پیش بی رود گماز   که آید در زمین و هر نا پیدار

بیکدرت بجم بکدرت زند   بیاورد آن پاک دین ارجمند

یکی تخم او رود سرو سهی | که معجز نماید ز دین بهی
چو در انجهان آمد آن نامور | بر زرتشت همه دیو بسته کمر
زمین اوستا را انبا کردیا | همه خالف و دیو شد در زمین
ز پیش گشتاسب زانجا بگاه | چو آمد بنزد یکی تخت شاه
یکی آفرین خواند بر شهریار | گرد خسرو شد دیده روزگار
از او از الفاظ وستا و زند | زراتشت خوانده بشاه بلند
چنانی بود در معنی آفرین | بالفاظ دستاران پاک دین
که دل شادمان باد شاهی جهان | بوی شاد خرم بروز نشان
شنو گز بر پاک پروردگار | پیام آوریدستم ای شهریار
منم مرز دین دار پاک و اشو | زبانم روانم بدان راستگو
که تا ده سال پیش یک خد | بمانده تا ازان دیوان کنده بند
بهم بر سه چو بنزد باز زراتشت | بیامد گرد آگه از بر انگشت :
زرتشت انگهی گفتا که ای پاک | یکیتی منی نراکسوم خورده پاک
نخستین روح تو پیدا نمودم | گناه مینو ازان و پیدا نمودم
پس از تو انجهان وانجهان را | ملایک با بهشت و انجاینها

بهمن

همی روح تو پیدا نمودم　　زبانها و هم زبان بر پا نمودم
بیک پله نهادم دو جهان را　　ز هر چه اندر دو کان و مکان را
بدیگر پله روح تو نهاده　　چو سنجیدم شده روحت زیاده
بلیتی و بهمینوبت گراسی

بوم شاد و فیروز در دو جهان　　رهیست جان و تنم با روان
همیشه بهانا ز دل شادمان　　ایا بر زارست شاه جهان
ترا بر گزیداز دو عالم خدای　　همه دشمنت باد در زیر پای
رواکنی تو دین بهی در جهان　　اشو باش چون پور اسفندیان
بوی پاک و بیدار و هم ارجمند　　خدای جهان باد تو یار مند
بوی بی کینه چون سیاوخش نر　　که با رخش کردش بر آتش گذر
بیا خره همچون جمشید شاه　　که از لطف یزدان بداد همچو ماه
که تا سال ششصد ز لطف خدا　　بهسته در مرگ دان پادشا
چو تا هفت صد سال شاهیش کرد　　نمردند در شهر یارش مرد
چو گرشارب با دانشت زورمند　　بوی همچون جاماسب دانشمند
چو پیشو ربوی با برخورمند راد　　که از هر دو گیتی دلت بود شاد

بوی همچون طهمورث زورمند — که بستش کنا اهرمن را به بند

بلفغنی پادشاهی نو سال هزار — چو بیور بسترد بینا ضحاک مار

بیغمبر بگفت کای بزرگ خداوند — توی دانا و بینا و ارجمند

مرا از بهمن دارو بهشتم — ز شهرور اسفندارمذ هم

ز خورداد و ز مرداد ام گرامی

جوابش داد کای بیغمبر من — عزیز و ارجمند و دین برمن

گرامی چه که بل اینا اسفندان — هتونا زیر هوسته بهر سالی

خداوند اخز در داد انگاه — که خوانندش همی هر دو ب الگاه

بفرموده که او را نوش کن برود — که پاکی زینا خورش تو چه بقصود

بخورد و آشکار اشد نهانها

ولیکن فرارون کنی تو شهی — اهر بخت باشد با قسر همی

بوی اندر بنا و هر جوان استنی — که بودش ز کاران اب ...

ز یکمو هزاران درکاو بود — بوی همچنان نام زنان فرزود

بوی همچون فرخنده و بور دشنگ — کرا بر دران مرا دراحبان داد داست

زرسبان ماهر هودش بکیزار — کنم آفرینا بر تو ایا شهریار

چو شاه فریدون بر هر سر　　　که افسون بدانسته اش بشمر
بافسونش ضحاک جادو پرست　　　بخواری بکوه دماوند بست
بوی در جهان چون منوچهر شاه　　　که بود او بعدل و بانصاف و جاه
گرامی چو زو داین طهماسبیان　　　بیابش و بوی شهریار جهان
که از شهر ایرش افراسیاب　　　برون کردش از ایزدان پاک
کنی عدل و انصاف چو کیقباد　　　که گشته روانش بمینو شاه
بوی بر ز شادی چو شاه کیوس　　　که بر آسمان رفت زد کوس
مرادش دهد داد بر روزگار　　　که گشته نخدش اهرمن هالکار
چه از تخت ثری تا آسمانها　　　شمار ریگ و بحر برگ اشجار
چه از قطرات در بار　　　چه از برازی روانهای بهشتی
گروشان دو ربعوا رسوی زمین　　　چه از حال روا سهامها جسم
که از کردار بد بد بر غم
چو از شاهی آلات شه گاه　　　گذشته بود پنجه سال آنگاه
بگفت آمده ز انجامی نر نور　　　بیک تخته نشسته چو مه نور
که بودان تخت مینو بر زگوبر

چو شد گشته آذر اسباب نعمت   چو گنجور در پادشاه گزینی

که زنده است ایشان بتاج و پناه   بوی در جهان همچو ایدر پادشاه

مزدا سپند پیت باد از خدا   هزار آفرینده ده بس شوار شما

بزی با بس درخت هموار شاد   بهاران و فرزند و زن شاد باد

چو خورشید روشن بوی بر ز نور   دو چشم بدان از درخت باد دور

خنک باد همچون مه و خشتار   انوشه بتخت بهی پایدار

بباد اجشان تیزتگ وایما   چو بر مهر ورجاوش مهر ایزد

بباد اهمینه تو چون رشن راست   ابار استیها دلی گنج و کارست

چو رامش خورداد بوی شاد بود   بزم براش شه تا مدار

چو اد رایزد سرخ سوران بود   چو تشتر ایزد باد با بزل و راد

چو بهرام ایزد تو دشمن زنی   بفروز بهمان شهریار سپ کنی

شب و روز همی سروش ایزدا   بوی راست فیروز هو دایما

خود چون اشوتن انوشه بوی   چو زنبس از این را که شوی

منورتر ز ماه گوهر افشان   و یا مانند خورشید درخشان

نویسنده مود همالان تنخش   ز مینو در مینو ربود ز رخشش

فرود

فرود آمد همی آن تخت ناگاه ز نه ایوان بر ایوان شهرباه

پس آن ایوان شه ترقیدره داد همانگه باز بپوست از ره داد

زالوان بر سر تخت شه آمد تو گویی از فلک هور و مه آمد

خلایق شد از آن تخت زراگاه که امد ز اسمان بازگه شاه

ولیکن هر کسی دانست چو بین که خورشید فلک آمد بزیر پای

بجانش بمردی چون سام سوار تنت باد روئینی چو اسفندیار

چو جاماسب رد زانش جمله دانا بدانی همه راهی بر دو جهانا

همینو توکشتاسب شاد آن شهی چو ور ابراق انجا خود شکر بها

چو این آفرین خواندن ارجمند بالفاظ و آواز و ستا و زند

از این پس بسرو زخواندن دعا ابر تاج فرخنده پادشاه

که هورمزد خدا این نگهبد اربار زنه دی خرد سوشت افزون بواد

چو از بهمن و ماه و ز گوش رام منش مر ترا پاک باد ابدام

وخت برز نور و ابر تخت ور بمانا دو شمن ترا باد زیر

رسد شادی و رامش بر زمان کند دور از تو غم و اسناه

چو اردیبهشت از رو و بهرام رسانا د شادی بهر کار و کام

به هر جایت پیروزمندی دهاد — همه دشمنان زیر پایت کناد

بهایکو و نیکی نگهدار تست — هم او بهر کار بردار تست

سروش اشو پاسبان تو باد — نگهدار جان تو بیدار باد

چو شهریور و هور و مهر آسمان — ایزدان و دهمان ز همه کارسان

ز گنج و زر و گوهر ایمن کناد — بعلم اندرت عقل افزون دهاد

دهد نور و دانش بهمنت بهم — امیدت رساندش اندم بدم

دهد هوم دانش فزونتر ترا — دهد پاک فرزند بر نو رها

بکشتی فزونتر کند عمر نو — دهد قوت و زور با سرخ رو

سفندار روا با اد و دین ارشنگ — چو مهر سفند ایزد و سفنو رنگ

بدی زمینت فراخی کناد — بانش و دانش و عقل افزون کناد

چو خرداد و مرداد امشاسفند — همه کارت آسان کناد از گزند

ز تیر و گواد و فروهر اشوی — فزون عمر تو باد با سرخ روی

ابا دولت و رادی و شادکام — همیشه بمانادت نیکنام

هم از رشن استاد و زمیاد پاک — روانت بماناد بی ترس و باک

همیشه زبان باد تو راستگور — ز فیروزیت نام باد استکور

آمین

همیشه نگهدار بر زائرت ‌ ‌ بهر جایگه باد با داد و ره
ز آذر گشسب و ز بهرزین مهر ‌ ‌ همیشه بجا باد و روشن بچهر
نگهدار تو باد دادار خراد ‌ ‌ بد برای تو عمر و دولت و داد
نیریوسنگ ایزد شنوشن ارشد ‌ ‌ همیشه نگهدارت آبروی
خشنید ز گفت بقاع کناد ‌ ‌ همه نعمت و مال گنجت دهاد
چو این آفرین خواند بر شه تمام ‌ ‌ زرادشت پیغمبر نیک نام
زاواز وستا بشد خرم شاه ‌ ‌ بیفزود او را بسی قدر و جاه
پذیرفت گفتار او شهریار ‌ ‌ نشاندش بر تخت گوهر نگار
با بیران هر آنکس که دانا بدند ‌ ‌ بعقل و بدانش توانا بدند
گزیده ز دانشوران جهان ‌ ‌ خنیده بگیتی همه نامشان
بر تخت شه جمله جمع شدند ‌ ‌ حکیمان و دانشوران صف زدند
محاکا بکردش ابا آن تمام ‌ ‌ زرادشت پیغمبر نیک نام
سخن گفتش از حجت و معجزه ‌ ‌ از و گشته دانشوران عاجزه
حکیمان و آن جمله دانشوران ‌ ‌ خجل بازگشتند عاجز در آن
نمانده یکس پایداری از آن ‌ ‌ بنزدیک جا باز رفتندشان

ز جاماسب چندی نشان یاوری | بگفتندش از حال و از داوری
بر شاه جاماسب شد از زمانی | ابا شش هزاران و دانشوران
بدیشان پیمبر نگاهی بکرد | ز بهر زنانش که شد روی زرد [زرد]
همانکه ز زرتشت عاجز شدند | ز بهر زنانش اندر رقیبی امدند
همانکه ز زرتشت را شهریار | نشانده بکرسی گوهر نگار
بدینها بهی کرد اقرار شان | ز معجز چو بشنید گفتار شان
بزرتشت گفت آن شه نامور | ز تو حاجتی دارم ای راهبر
مراد مرا گر رسانی از آن | پذیرم بهی دین تو بیگمان
یکی آنکه لهراسب باب من آن | به بیماری اندر شده ناتوان
دگر آن زریر برادر مرا | به بیماری اندر شده بی نوا
ز هر گونه گون داروی او بخورد | ولیکن از آن هیچ سودی نکرد
سیوم دادرم زاده نستور نام | که در رنج و در دست و انش مدام
کزو بول نا شه چنان هر بود | ز مرنا ببا قطره زد بر رسد
چهارم فرد هل ز خونش نمی | بر از رنج و درد دست بان جانی [جانی]
که بد بوی دارد دهانش از قفا | تو زین هر تن چاره مشکل کن

اگر زانکه تو رهبری بیگمان — بکن شد درست بر چهار این دمان
چنین گفت زردشت کای شهریار — سخن گفت زین راز با هر چهار
که زردشت زینگونه گوید سخن — جوابش ان شنیدند زیشان سخن
بدر رفت وین هر چهار انزمان — ز بیماری او در رسیدند شان
حسد خاست زان هر حکیمان چهار — بر او رشک کردند ان نابکار
دروغ از نمودند بر پاک مرد — وزان از پایش شد روی زرد
شده وز حکم راست داشت پای — بروان او ررو بدان انشورنها
دروغ حکیمان شد آگه شاه — بکشتند شان را بفعل گناه
چو شاه جهان دید برهان جان — دلش شد ابر دین به بیگمان
وزان پس بزد پاک دین شهریار — کو آمد امشاسفندان چهار
فرستادشان دادگر از بهشت — یکی بهمن و دیگر اردیبهشت
سیوم بود شهریور ان آذر گشسب — چهارم بود آذر خرادی برآ
فروزان بگردار خورشید و ماه — زدیدار او خیره چشم شاه
بزردشت گفت انگهی شهریار — که اینها چه باشند ازین هر چهار
بدینسان سواران پرنور و فر — ندیدم بروی جهان سر بسر

درین بد که نزدیک تخت شاه
سواران رسیدند تابنده ماه

بگفتند هر یک هم از نام خویش
چنین گفت کای شاه پاکیزه کیش

ز ایزد ان رسولیم از پیش تو
پیامی که گوییم بپذیر زو

ز بهر گواهی پیغمبرا
بدرگاه تو آمدستیم ما

بکن این همی دین را تو قبول
ز راز نهفت راستگمان دان رسول

بگفت این و از دیده بگشاد راز
از و خیره شد خسرو سرافراز

بسجده سر خود بارض پیش نهاد
برازی به پیش خداوند داد

چو بر خاست ز جا زرتشت راد
بنزدیک او شه بپا ایستاد

بزرتشت گفت ای شه نیکرای
که در حکم تو ایستادم بپای

فدایت کنم جسم و جان مرا
چو فرمان تو هم بچشم و سرا

بدو گفت زرتشت کای شهریار
دلت شاد بادا از روزگار

شده سربسر کار تو بس نگار
چو بیند بر تن این دین پروردگار

بگفت این و زانجایگه رفت باز
فزون شکر کرد از خدا کارساز

دگر نیز برهان نمودش عیان
که هرگز نه کس دید و نشنید زان

بگشتاسب داد آنزمان چهار چیز
به بسته همه بردرون ای عزیز

به بنشتی

به پیغمبریش بی دبوی و شبرو دنار	جدا داد با هر کسی زینجا چهار
نبی باد از آنکس که در آن جهان	همو جای خود دید روشن روان
از آن پس بجا ماند زو داد بوی	که داند همه بود و نابودنی
وزان پس بدادش یکی را انار	کزو گشت رویین تن اسفندیار
زبان شیر را با لب و تن بداد	که شد از زمان آن جوان باگزاد
بزرتشت نامه خبرهاست زین	کنون مختصر گفتم از نظم این
چنینها حجت و معجز از راه دلو	بگیتی نباشد به آدم نژاد
بجز فر و لطف خدای برین	نماند کسی گرد بر آن چنین
چو یاور بدش آن خداوند پاک	شگفتی نمود از ثری تا سماک
از آن کرد زرتشت نامش خدای	که از زر جهانست جمله بپای
چو یعنی که عالم بپا از زرست	همی دین بدان گونه در عالمست
چو زرتشت یعنی که زر خالصست	بدینسان همی دین خالص زرست
که گر کس نهد زر به زیر زمین	به سال هزاران بماند دفین
نیفتد بش زنگ و نگردد دگر	همی دین را تو بدینسان بدان
کنون بشنو از سال عمرش را	که سی سال رفت او بدرگه خدا

بدرگاه ایزدان بده سال ماند — که از حق همه علم غیبی بخواند
بدنیا باز آمد آن بی همال — همی زیست زانپس سی و هفت سال
بدان جهلکی عمران نیک بخت — بدانسان که بد سال و هفتاد و هفت
هزاران درود و هزاران سلام — بران پاک پیغمبر نیک نام
که او این جهان راه و روشن نمود — که زین ره بهشت است ما را بسود

درخواست از ایزد عز و جل بهمه دسته فرشتگان

هم اباف و هیر و دستور هوسیا آنا — هیربد و موبد و مرد نیکی شناس
بکن زندگانی تو ما را فراخ — بیاران و خویشان به پیوند شاخ
بفرمای با بهمن امشاسفند — که دارد بقدر مرا ارجمند
ز دیبای زربفت پوشش مرا — ببخشد و بد خلعتی پر صفا
بمردم بیارد مرا آشتی — همیشه دهد بر زبان راستی
منش مرا دارد او خوبتر — رهاند روان مرا از سقر
رساند روانم بکرسی عرش — ابا جامه و سار زربفت و فرش
نگهبان من کن تو اردیبهشت — که بدهد مرا جای روشن بهشت
بگستی مرا شادکامی دهد — همیشه برم مهربانی کند

بوما نشمر

بنوبال شهر بورای دادگر | که بخشد بلیتی مرا سیم و زر
به پیش بزرگان و نام آوران | مرا آبروی نگهدار دان
بهر جا و بهر المنی سر مرا | دهد شادکامی به بربی مرا
بکن پاسبانم شفقت ارید | که بر روی از ضم فراخی دهد
بجای اشوان مقام نهد | همی شفقت و مهربانی کند
بجز واد و مرداد فرمان جنان | که باشند نگهبان من ناتوان
زهر مشکلی کارش آسان کند | همی چاره پایان زیادت کند
کند جان من سبز و شاداب تر | رساند نکو نعمت و خوان تر
چو ادر ایزدکن نگهدار من | که پرنور دارد مرا جان و تن
رساند بفیروزی اندر مرا | زبیماری رنج و برهاند ا
بابادنا بفرمای امی دادگر | که جانم کند روشن و تازه تر
چو خورشید و هه کن مرا پاسبان | که از نور پاکم بسازندش فا
زهر مشکل و آستانه مرا | رهانند ز اندوه و زیمها
بفرمای بافشترای دادگر | که با من کند راد و بیش بتر
بهر شب کند پاسبانی مرا | بدل دانش و هوش بخشد مرا

زیادت کند عمرم اندر دیار   به پیوند دل شد خوش و تبار

خدایا بفرمای با گوش و رام   که شادی و رامش رساند مدام

مکن پاسبان مهرورش مرا   بپول جنور مهر و عطا

دهد در دلم شادی و راستی   کند دور همواره از کاستی

گناهم ببخشد ز روز حساب   رهانند ابدان ز بیم و عذاب

سروش ایزد بفرمان جهان   که باشند چو دایه مرا پاسبان

روانم نگهدارد از ترس و بیم   بشادی رساند بخلد عظیم

بهر شب کند پاسبانی مرا   بدل دانش و هوش بخشد مرا

پر تو سنگ را ایزد باراشنگ   بفرمای که بد بهمن فرهنگ

زرتشت دهی فزون عقل و هوشم   که بخشد فزون هوش و دانش بمن

بفرما بفروهر اشو قادرا   که از بهر من راحت گشایی

ببهرام ایزد بفرما چنان   که گردد نگهدارم اندر جهان

بهر کار یاری کند او مرا   بفیروزمندی رساند مرا

به نیکی بهر جا شود رهنمای   بهر جا کند دشمنم زیر پای

بفرما بدین ایزدای کردگار   که دارد دل من بدین استوار

به نیکو

به نیکو منش آنکه دارد منش ... کند هوش من بهمنت و نیرش

زیاد و ایزد بحق پاک ایمان رسان ... غبار گناهم سراسر فشان :

بفرما ابا اردیبهشت سفندا ... که سازد بهر جا تنم سودمند

چو رستاد و رزمبا و این بردوان ... همیشه بمن در تنم پاسبان

رسان مر ایزدان و هم آسمان ... بکامم ابا رهامنش و هر زمان

یقینم بهر جا بدارد درست ... ابا راستی دار و اوشند درست

بفرما هوم ایزد ای غیب دان ... که بخشد مرا خرده و نور جان

دهد پاک دین پرتو فرشر زندرا ... دهد قوت و زور جان مرا

بفرمای با برز ایزد چنان ... که گردد بهر یک دهد پاسبان

ونت ایزدان کن نگهبانی ... که از من کند دور دیو اهرمنی

بدهمان بفرمای ای دادگر ... رساند او امید او مرا آرستا

بسروش بفرما و با هفتورنگ ... که دشمن بکمرش سازد او روز جنگ

همی خورشید بفرما ان چنا ان ... که باشد نگهبان مرا خان و مان

کند فارغ از بال رنجمت مرا ... باسان کند از رز بل سر مرا

نگهدار مر کس تواد رخره ... که بخشد مرا نور و رنج و فره

کند او خرد را فزون دم بدم — از او در دو گیتی بشو محترم
چو بهرزین و مهر و چو آذر گشسب — نگهدار من کش بدین کار دسب
گو بجا بفرما بهمن و خرد — که ما را بهوش و عقل افزون کند
بفرمای شاه تو بهر بهیچ گاه — که دارند در دین به شاهان نگاه
بهردم کند شادمانی مرا — کند دور از من غم و فکرها
بفرما بگاسانی ای دادگر — که دارد یقین بر دلم خوبتر
بفرما ایا هفت استارگان — که سالار هستند بر آسمان
همان هفت استار اهرمنی — نگهدار و از بد و دشمنی
همیشه دهد شادکامی مرا — همه دشمنی کند زیر پا
برج دادار بفرمای تیز — که سازد بهر دو جهانم عزیز
بفیروزگر آتش ورهرام — بفرما که یاری رساند مدام
شود پاسبانم و نگهدار من — مراد دل جمله بخشد بمن
[illegible] ملائک ز سوران دینی — همان هفت امشاسفندان گزین
شب و روز کن پاسبان مرا — نگهدار شید از جان مرا

درست کتاب گرد و احوال [illegible] نظم

بنام

بنام خداوند هر دو جهان سخن را بگویم بشایم زبان
نوای مرد مهدین پاکیزه تن بیاد و به پایان و شنور سخن
که چون شد نقیب مرا این کتاب که در نظم کردم نمودم شتاب
یکی همنشین بود با من نکو پسندیده پاک مرد اشو
همیشه بمن یکدل و یکزبان بدان مرد پاکیزه روشن روان
چو شد آن اشو مرد پرهیزگار از آنکه ز شادی شدم بیقرار
شب و روز در فکر و دل بی نوا بماندستم و جایگه نا سزا
چگویم ز ابتر شگفتی زبان که گردد زبان کوته اندر دهان
از آن گفتنش هیچ باید مراد ور و عزت خویش کردن بباد
دریغا ز جای نیاکان خویش هم از صحبت نیکرایان پیش
فتادم بجائی چنین مبتلا چنین قسمت آب خوردی مرا
ز دانای هم مسلک و هم صحبتی که از صحبتش او رسد فرحتی
همیشه ز جان شویم از خون دل بفکر و باندیشه باهم بدل
ولیکن چه باشد ز غمخوار کسی که غمخوار کی کار بیجا رسی
تو برخیز زین گفت و گو دار با که ناید ازین گفتنت حاصلا

مغنی ای خردمند رنگین روزگار		بر او بخت رسد زان غنیمت شمار
بیا ساقی آن آفت رنگ و رنج		که شوییم دل زین سرای سپنج
بیا ساقی با جام پرکن زمی		بگو تا کی رفت کاوس کی
بیا ساقی با آتش لعل گون		همین ده که ماند استه ام بس زبون
بده ساقیا جوهر معینی		که بینم همی نقش خلد برین
بده تا بسی بی نوا مانده ام		هم از جام جمخانه وامانده ام
بده تا شمارم می از جرعه داد		که رفت جمشید از تاج و گاه
بده ساقی آن آتش بی غمی		که دل را رسد زان می خرمی
بده تا بگویم که دور زمان		چرا با هوا نفی ابار استان
بده تا بگویم که این گوژ پشت		چرا می زند بر سر یاد رشت
بده تا بگویم که این روزگار		چرا می کند سینه ما فگار
بده تا بگویم که گیتی فنا		چرا می شود تا کهان بی وفا
بده تا بگویم که این نقش دیر		چرا می رساند بما اندری
بده ساقیا ساغر زرنگار		که مژده دهد دل بدار القرار
چو آب حیاتی بده ساغرم		کز غم کنار رسم روان بر درم

بده آن می صاف رنگ خزان | کزو لب بیابی بگیر و کنار
می لعل گون ده بزرین جام | که روشن شود نور چشمم مدام
تو می ده بگو این جهان را مرا | که از هستی وی کنم ابتدا
بده آن می معنی رهنما ر | که گویم ازین قصه سر تا بپای
بهیور ز در در وزر و مه فرر زرین | نخست ابتدا کردم از نظم زیبا
چو وشتن فروزان پر گهر زر | پس از شاهی ابر دگر شهریار
چو دارا ب سبحانه هوشمند | بگستاخی این نظمها کرده‌اند
ابا شرمساری و با درد بکما | ایا احمقی و بنا بخردی
چه ارزد و بهائی بهیجانه می | بر عاقلان ساختن عقل طی
چه ارزد گلی اندرون گلستان | چه ارزد عقیقی درون گوهران
ولی جز عقیقی چنین کم بها | نباشد چنین زیور آراستها
ابر زیور تاج شاه و بتان | چو گردد شود روش آراسته زان
بباغ اندرون سرور الگاستان | نه امید زو میوه برافتن
ولیکن جمال بتان دشمنان | نکوشید جز خد و امثال آن
هر آنکس که استاد دانا بود | ازین نظمهای که زو خوش بود

بنظمی که بیند دری خط — مرا بد نگوید ز راه خدا
درستیش کند او ز راه کرم — باستادی خویش راند قلم

در سبب پیدا کردن ابیات کتاب گوید سبب نوشتن این
کتاب از زبان بخط پهلوی بخط اوستا

کنون بشنو این قصه هوشمند — که مینو خرد بست نامش بزند
نخستین بپازند بد این کتاب — بخط پهلوی دفتر انتخاب
همان نیز بود سنگ و هول ارجمند — نوشتنش زبان زند و در خط زند
نوشتنش بشرح و معنی تمام — بهندی زبان بود نیکنام
همین قصه از دفتر پهلوی — نوشته بد او خط هندوی
ولیکن نبد لذت این کتاب — همین قصه تعبیر بد چو خراب
چو از پارسا کبد دیدم بسی — خوشش آمد نیز زان کوششی
بلطف خداوند رهنمای همون — چنین در دلم شوق شد همچون
که از دفتر زند و هندی کتاب — بنظم آورم من ز بهر ثواب
که هرکو بخواند کند آفرین — پس از مرگ من باد و کار رب
بعون خداوند داور ذو المنن — اگر مانم اندر سرای کهن

همین

همین قصه را نظم سازم تمام — هم از یاری ایزدش در برام
پس آنکه چو میرم از و نام هی — بگیتی بماند که هر انجمن
به همین خداداد و بند بر روزگارها — کنم نظمها چو در شاهوار
کنون من ز مینوی خرد این کتاب — کنم نظمها از ز بهر ثواب

آغاز داستان مینو خرد و راندن دانا و آمدن او پیش دستور رفتن نامی

تو بشنو که مینو خرد اینکتاب — چگونه شد و بهر از چه سبب
یکی مرد بهدین بفرهنگ و دیر — خردمند دانا بد و بی نظیر
بدین بهی نیک و بیگمان — باندیشه بهتر و عمر جوان
بدین گونه اندیشه کرد آن انشو — که در دین به مزدیسنان نکو
نشان بد که هرگونه ا اند بهی — درین و دین بر آنند باشیم
بدین مزدیسنان بباید درست — همه نیک و بیگمان پاک جست
نشان بد که گفتار در دین به — بر آنند هر کس ز هر سادنی فره
باندیشه آن پاک مرد انشو — بهر شهر و هر جا بگردید او
که پرسد ز دستور دینا آگهان — ز احوال دین قصه ها در بیان
کشیده بسی محنت انثا ملار — امیدش رسانید پروردگار

ازین پس یکی پاک دستور دین   به پیش خدای زمان و زمین

نرسش بکرد و دستان ز پشتی پاس   بکرد او بحق بندگی و سپاس

پس آنگه خداوند اندر زنش   بداد و خرد و غیبی ازخشش

ازین پس بگفتش به مهدین مرد   که این زراغ بهمن داد مینو خرد

هر آنچه که پرسید هم زان جواب   کنون پرس از من توای کامیاب

وز آن پس خردمند آنمرد زرد   بدنیان بدانست و اندیشه کرد

که گیتی خداوند پروردگار   به بسته ز سال نه ده هزار

بهر دور در دواله چه هر کو کهی   هزاره بیاید ابا بدتی

دراندم ز تاثیر دستاران   شود انجا عقل خلق جهان

هزاره چو بهرام و کیوان و هیر   بیاید بدو در صغیر و کبیر

منش همه خلق بر روزگار و ز   بگیرد یکی آید اندر خبر و

بوقت همان هیو زشت ازدها   هزاره بدان شوم مریخ را

هزاره کنون زشت کیوان سر   پس از شاهی ایزد جردی ابر

چو آید هزاره اورمزد را   زنیکی نشانی نماید خدا

همه خلق را دل شود برقرار   ابا یکدیگر و بدین استوار

همان

میان جهان نه این دین یکی | بر آنند خلقان بدین نیکی
از این گونه در دل اندیشه کرد | از آن پس بپرسش شد آن پاک مرد

پرسش اول دانای از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید دانا ز دستور مرد | ز مینو خرد پرسش اول بکرد
که با خلق دنیا بکرده و دوران | بود خوبی و نیکویی در جهان
ابا بند رستی بود خواستن | نباید گزند و زیان در بدن
پس از مرگ باید بهشت برین | ز دوزخ بدان نیکی ز راه دین
چگونه بورزند این مردمان | که اندر خور این راگهان و مهان
پس آنگاه دستور دین پاک مرد | چنین داد پاسخ بمینو خرد
بگفتا بهدین پاک و دانشو | که پرسیدی از من سوال نکو
بگیتی نخستین ز خورد و بزرگ | گرامایه عقل باشد سترگ
خردمند باشد بر از هوش و فهم | ورا داشتی مهترم محترم
که او راست گوید کند راستی | کناند همه راست بیکاستی
بدین مرد بستی بود بیگمان | بران روز را مهتر خلق دان
که ماند بخوبی از او جمله ذات | بمینو ز دانش بیابد نشاط

دگر این همه بشنو ای ارجمند / که هست این نصیحت همه سودمند

مکن تو ستمگر به کار جهان / که تا بد بدو رنج ستم بر روان

ز دیوان نیابی تو باده فرا / نه بینی عذاب از ستمگری گناه

که هست آن گناه عظیم دگران / روانت کشد رنج تا جاودان

مبر کام تو پ از ای خردمند مرد / که تا بد بدو رنج ترا رنج و درد

روانت بدو رنج نیابد گذار / اگر چو تو نکنی چنین کار از

نباید روانت از آن ارد بو / عذاب دگر بود و بلا و غم بو

هم از زندگی حاصل ای حق سپاس / بجز سند باش و ز حق کن سپاس

اگر حاصلت کم بود در جهان / روانت نباید بود خوشی جاودان

نباه و توکل مکن بر صد اس / بهر گز مکن کار از دگنا ی

که از از مردم بد و رنج شوند / نیابند از ار رنج و گزند

جهان مکره گشت از حرص و آز / فتا دست از از اند رگذار

مکن در دلت خشم ای هوشمند / که تا بد بکار فواب گزند

ستاند نیابت بداند منظاب / نشانی نمود و از آن خشم زنات

هر آنکو کند قول با خشم و کین / گو گفتار او و ابدان ایهچنین

کم از

که از خشم دیو است گفتار آن | وزو هیچ نیست تحقیق دالق
چو تا از تنش خشم شود بیرون | خشم دیو منزد ورش اندرون
مخور تو بدل هیچ که فکر و غم | که هر کو کند فکر ای محترم
نیابد نیکویی هر دو جهان | چرا کو چو افکند در فکر جان
در آزار تن و مهر نباید نیاز | از آن درد و گیتی شود نا امید
چه دانی جنت ای نیک کار | اباوند کی بد تو دل شاد دار
ببندیش ما هرگز در دنیا زنا | که بر تو نباید عذاب گران
سر هر گناه است این فعلها | بپرهیز زین صنعت ای مرد راد
بیکبارگی هوش و غفلت ز دل | شود دور ای مرد نا روز بل
روانت شود زان بدوزخ تباه | تو پرهیز کن سخت از این گناه
که در دست دیو لجه در آن | نگردی تباه و نیابی شکی
بگیتی مکن تو کینه ننگ را | که از ننگ و دیوت نباید جفا
مکن تو حسودی و سوری گناه | که نبود روانت بدوزخ تباه
مکن خواب افزون تر ای هوشمند | که کار روانت نماند به بند
روان تو از دست بوستان دیو | نباید عذاب گزند و غریو

بوقت خورش روزی و آب و نان
بگیری همه واج زان زمان

از آن پس دم لب را گشاده مکن
چو یعنی ظاهر بگوئی سخن

همیدون زبان نگهدار و بو مزار
از آن خوردنت شود باردار

برانید فرزندانش آن هزار
گناهش جنبت ای هوشیار

ز خرداد امرداد امشاسفند
گنه کار گردی و یابی گزند

هرانکو در آیان خورش خورد
مراو را ازین دین نه بهره نعو

براه خدا و بزرتشت دین
ابی بهره باشد روانش یقین

هرانچه کند گرفه مهر روان
نیابد فوایش بهر دو جهان

در آبان خورش است رسم ابز
نیابد همین رسم زر دین ایر

و دیگر چو خوانی اوستا و زند
تو مشکن همان واج ای ارجمند

بگو از زبان هیچ ظاهر سخن
مران واج را تو گسسته مکن

که به تو نیابد گناه گران
ز مهر سفند ایزد ای پاک جان

مزن گام بی گشتی ای نامدار
که تا بد گناهت بس بیشمار

گزد بر همه مردم دگر سفند
نیابد زیان و بلا و گزند

بیکبارگی موزه بی برهنه
مرو تا نه بینی بدی زان گنه

نه بینی

نه بینی ز دیوان گناه و عذاب — روانت نگردد بدوزخ خراب

چو اب تا ختن بی نشینی بدر — مهان تا نشود یک جب دور تر

نباید عذابت همی زان گناه — نگردد روانت بدوزخ تباه

ابا محنت خود به نیکو منش — بکن خواسته گرد جمع آورش

همی زان ببخشودی ار بینوا — بکن خرج کاید نوبت فزون

تو مستان یک خواسته با ستم — ستانی ابا ظلم ای محترم

چو آنکس را ستانی نوبتش — ازان خواسته گر کنی خرج خویش

بدان کز سر خویش با برو دست — زیارک همه مغز سر خورده است

نگهدار خود را ازین هر کسی — که ناید عذاب و بلایت بسی

بغفلت اگر این کنی کار تو — همه کار گرفته گشت برباد تو

روان و تنت گرفته و هم نواب — ازان کار بد جمله گردد خراب

ابا دشمنان کوشش بار است — ابا دوستان رو ببند دوستی

به نیکی همه کار و کردار کن — ابا خشم و رمز و بازی مکن

مده پند او را دهم راه مباش — مکن راز مرخود را بر او تو فاش

ابا او صلاح و موافق مکن — بپندی مگو هیچ با او سخن

بمردی بسنگی به درگاه شاه | بهمراهی او مرو هیچ گاه
ابا خشمگین مرد وصلت مکن | ابا بدخرد مرد یاری مکن
مشو همنشین یک آزور مرد را | که ناید بشب مانده آخرا
مکن تو بدیوانه مردم مزاق | بمانی خجل کی بازی و اتفاق
مکن گفت و گوی بکم گوهران | که نیکی نیاید بگفتار شان
سوی بیابت مردم مرو راه را | نگهدار دل از فریب و کنا
نیایش فراموش مکن بر سه بار | بخوان پشت و کن شکر از کردگار
زبهر ای علم آموختن | بخوان لشت و کن شکر از کردگار
زبهر ای علم بیاموختن | مکن کاهلی و دشوار گهتن
چنین دست در دین ابا مرد راست | که هر کار با عقل کردن رواست
زبهر بر آوردن نام خویش | سخاوت نکو هست با مرد کیش
زبهر همه کار به ساختن | منشی همیشه نکو داشتن
بهر کار گفتار کردن گمان | سخن راست گفتن تو بهتر بدان
زهر کار تا کار وصلت نکوست | کرو حاصلت باشد از مغز پوست
نیایش بهر روز اندر سه بار | تا همیشه کنی با دلی بر قرار

ازبهر

ز بهر نکو داشتن خویشتن	سخن راستی بایدت خواندن

ز بهر روان و ز بهر وجود	مبند وز زشتی که یابی تو سود

بر پادشاه و بر انجمن	سخن راست گفتن ای با کمن

بیاران بماندن ابا کید است	نکوهست آن سود دیگر شنوی

ز هر کار کرده سخاوت به است	بدین در تو دانش پژوهان گفته است

به پیش بزرگان با هستگی	سخن گفتن از فهم و شایستگی

ز هر کار کار ستایش خدا است	نکوهست آن کار رای بنگران

ابا ارجمندان و خویش و زنان	بدان صاف دل آشکار و نهان

ز بهر نکو داشتن خویشتن	طبیعت بکم تو اندک ساختن

ز داننده شکر پروردگار	کننده ز بد هست ای نامدار

نیایش ستایش جهان آفرین	به نیکو منش کردن این بهترین

ابا خویشتن از بدی و زبان	نکوهست خرسند کردن بجان

بهر جا ابا مایه خویشتن	شوی کار کرده بنجا شدن

و ناز ابد افشنی اندر روی	و دنیا ابد السنی اندر دی

بهر ور اندیشه کردن چنان	که ایزدان دهنده است روزی

بدیها بدانستنی از اهرمن | مر ایشان از کنه خویشتن

سخنها بفهم و خرد راندن | پرستش نکردن بتان دشمن

چنین بود ابوستا و زند | که گبر و پادشه ارجمند

ز جیب و درویش بتخانه را | شکست و همه نیست کرده تباه

بایزدان پرستی نشست اندر آن | نشانی نماند از بتان هیچ سان

نه بشکستی گر چو بتخانه آن | بماندی بتان را پرستش مغان

ز بتخانه را آن پرستشگهی | جهانی شدی سراسر گمرهی

هشیدر او سیدرمه و شادسان | نبودی بد بد را اندر جهانش

ستایش کرد جهان آفرین | همایی بر سه پیغمبر و شن تبین

چو گبر و شاه بتخانه آن | نه بشکستی ماندی اندر جهان

نبودی همایی بر سه پیغمبران | هشیدر او شیدرمه و شادسان

جهان آفرین نیز از آن شن بنی | ستایش کرد و آن این دهقانی

چو کاری که باید روانت ثواب | بکوش اندر آن کار اندر شتاب

چو بینی یکی بیش نیکوی در جهان | حسودی مبر هم مشو نیز از آن

که داران بیارد بدنام تمام | و لیکن هم از گوه خرد او مقام

بنگذارد

نگهدار دایم مرد خنده رای — بدان تا نگردانی بقهی ازیدا
بگیتی غرور و سرامید مبند — که حاصل کنی زان بهشت بلند
چو بینی تو با خود بسی خواسته — غروری مکن زان نوای بر ده
که وقت آخرین نایدت مال پیش — ثوابی که کردی بری آن بخویش
تو بر پادشاهی غروری مکن — که نایدت وقت مرگ و کفن
هر آنچه که بینی با لطاف و داد — ز نیکی و عدل و ز بیدان و زراد
بدانچه بباید ابا تو بهم — غرور و تکبر مکن هیچ دم
که بخت نباید بگاه حساب — نباید میانت کسی با جواب
از زندگانی امیدی مکن — که دیری نباشد بمرگ و کفن
همه تن ابا گوشت و با استخوان — خورد کرکس و زاغ پرندگان
سه روز گرد روان اندر جای — بجایی که مرده است و ران سرای
و دیگر بد جمله بر کالبد — ست دگر بر کشی ابا مرد خود
بصبح چهارم روان در شتاب — بپل رسد ای اشو کامیاب
سروش ایزد و دین و بهمان و رام — انیران و آستاد و هم و رهرام
بر چینود پل بیایند شان — ستانند هر یک برابر روان

بگفته خشم و هشیم دیو آز | چو استگواد و دروان بانیاز
بزیر پل اندر آب بندند شان | نظاره کنان جمله بر آن روان
بهشتی روان گر صوابند همون | رسانند بجنت سروش اشو
وگر دوزخی باشند اندر زشت | بیابند دیوان سپاهان و زشت
همان هشیم واز استگواد | نیاز و دروان خشم ناپاک داد
بگفته همان هشیم نابکار | بگیرد روان را کند خوار و زار
چو هوشی کمان تیز طالع زنان | برآنها و سختی برد ایزدان
بود سهمگین آن پل چنبود | روان دوزخی را بدان مرورد
بمانند نوک شمشیر تیز | رود اندرو ایزدان ناگزیر
بلرزد بیفتد بد روح نگون | بر اهرمن ایزدان زبون
بهشتی روان را بنا و بی گذار | بود ای جوان مرد هشیار
گشاده بود آن سپا و هفت باز | برو بگذرد ایزدان کارساز
کند مهر داور روز حساب | ابا مهربانی ز روی ثواب
روش آگند پاسبانی سروش | نگهدارد او از زبان دیو روش
ترازو بدست ایزد رشن راست | بگیرد کند وزن بی کم و کاست

کند

کند سنگ او از ثواب و گناه   ابا راستی باد بی اشتباه
اگر کرفه او ز مو بیشتره   فزون آید از بود گر یکی ذره
شود در بهشت برین جای او   بود در گروثمان مأوای او
وگر چون ز کرفه گنه ذره   فزون باشد او ز مو تره
از او آن روان را بود جای تار   کند رنج و بادافره بیشمار
حساب شه و مرد درویش را   برابر بدان بی رنج و بی ریا
بنازندانش آن حساب کسی   حساب و شمار رشن و بهمن نیکی
روان گو رود سوی خلد برین   تو بشنو حکایات گویم از این
که چشم زبان زند بیند خرد   کنم نظم تا مردمان بشنود
روان چون رسد بر پل چینوش   خرامد ابا رهبری اش سروش
که چون تو ندیدم بروی جهان   چنین شکل پاکیزه روشن روان
بدین آنکه تو نور داری همی   ندیدم بمثل تو در عالمی
پس آنگاه صورت روان را جواب   دهد کای روان اشو پر ثواب
بدین آنکه من نور دارم نکو   ز نیک گفته بود ام همیشه اشو
که در دهر فانی به نیکو منش   بدی روز و شب با گوش و کنش

[illegible] صورت [illegible] ایزدان
[illegible]

همیشه بدی لی کنز راست کو — یکباره باندیشه بدای اشو
زنیکی که کردی تو اندر جهان — جنان پاک و پاکیزه روشن ازران
یکیتی چو تو داوران دیدمی — که تا زارت شان داوری کردمی
و دیگر بمردم و بدی کیشان — که در شهر بگریند در جهان
تو بر هنر کردی ازان جملگی — زنار استی داوری و زبد
نماندی تو خالی بر و زشبان — بخرسند کی خدای جهان
ازان نیک کار بت من همچنانی — شد ستم بر از نور روشن زمین
که از دور رنز آمدی مهمان — هم از دشمنان دیو و اهریمنان
بیایی تو باده فراو کنز شد — زبهمن فرابت شدی ارجمند
به بهشتی تو کرمن کرامی بزم — ترا هم بجای نیکویی برم
پس آنگاه صورت بیاید به بهشتش — روانرا بگیرد در آغوش خویش با
که نفتی براهینت شکر انشیر — و پای ای شیر انجهان دلپذیر
بیاید چو بادی نسیم از زمان — سروش انشو را ببرد روان
که برمی چنین باد پاکیزه بوی — نیاید برابر سروشانشوی
روانرا دید پاسخ آنکه سروش — که بادی که این آمد از بوی خوش

دزد بر

وزو بر روان انوشیان جهان — کسی کو کند کرفه ها در جهان
بر آن گوسفند کار نیکی بسی — وزو بر روان انوشه بر کسی
چنین بر خوشبوی باد نسیم — بر آید شود نازنان از نعیم
پس آنگه نهد گام اول به پیش — به نیکو منش که بودی بخویش
نهد گام دیگر همی بعد زوس — که بودی تو خود با زبان راستگوی
بگام سه دیگر نهد این قرار — که بس جهد کردی ابر نیک کار
ازانپس چو گام چهارم نهد — سوی جایگه روشنایی رسد
به پیش اندرون چنگ و کنیزکان رباب — ز هر سوی خوشبوی مشک و گلاب
بیایند امشاسفندان فراز — به پیش روان انوشه سرافراز
بدینسان بیایند ایزد تمام — به پیش روان انوشه نیکنام
بسا نیکها بر آفرین و سنجی — بیایند پیش روان پاک تنی
بر آنند بر کس چنین بر زبان — که همت نکو کرد ای رادان
که از دوزخ و دیو اهرمنان — برستی چنین آمدی شادمان
بدینها و منش و گوش و کنش — دهد جام مید یوزرم را خورش
چو کرده از آن جام او چاشنی — فزایدش آسانی و ایمنی

بان سغدان و بامینوان   نشستی بود خاستن از روان

بر عرش کرسی پروردگار   بماندی بشاهی و عیش و قرار

روان نیاکان و خویش و تبار   شناسند آنجا ز اغیار و یار

بیابند هر کس به استقبال   باغوشش گیرد بجاه و جلال

جنان چون کسی از سفر با وطن   بیاید شود شاد در انجمن

نشانند روان ابر پهلوی خویش   بهم تکیه و دست و بازوی خویش

بپرسند از این جهان بیوفا   ز هر چه که بنشش رسیده جفا

خرامان همه در بهشت برین   تماشا کنان شاد دل بی غمی

گرازان و نازان و خندان و شاد   بباغ و چمن هر سوی بامراد

بدینسان روان اشو نیک کار   بمینو رسد شاد با نیهار

دگر چون بمیرد گنه کار مرد   سه روز و شب در آن سخت تنگی بود

سه روز و سه شب پنجاه و هفت   بود بر روان آنکسی در سخت

بلکفتی بردن آنکه کردش گناه   به سه شب بیایدش باد فرار

نشنید بر کالبد خویشتن   ز بلاه و ز افسوس راند سخن

پشیمان شود هم خورد حسرتا   بر از جبر که در عنا و بلا

هم دور

سه روز و سه شب همچنان بگذرد   که گوئی بیکجا و بی نشمرد

که وز روش دیوان بماندش بیم   دگر بتر دیوان عذاب عظیم

بدینسان برو دیو سختی رسند   که زانجا مر او را بد و رنج برند

بروز چهارم که بامداد   بیاید بر چینود پل چو باد

حسابش کنند آنگهی زشت راست   ز هر چه که ورزیدش از کم و کاست

نماند داور رشش دفتر سیاه   هم از کرفهای و کار بستی گناه

پس آنگاه خشم و سروش اشو   که هستیم بود نام آن زشت جو

بیاید بهمان پل چون دیو ست   بگیردش و بسته روانرا بدست

روانرا بتازد بسوی جحیم   زد آن روان زار و دل پر ز بیم

همانگه یکی صورت سهمگین   بسی زشت و تاریک بدتر زین

بپذیره بیاید بسوی روان   هم از راه خیزان و گنده دهان

روان گفته آنکه ز صورت چنین   که هستی چرا اینچنین سهمگین

بگفتی چو بشنو صورت زشت تر   ندیدم بروی جهان سر بسر

پس آنگاه داد صورت او را جواب   که من خود بگشتم برای عذاب

بگفتی هر آنچه تو بگوئی بکار   چنین کرد گشتم عوض زان شمار

که باید منشی بودی در جهان بگفتار ناراستست زبان
بهر کار کردی بدی و گناه که هرگز نبد یاد نا اله
دلیری نمودی تو اندر خطا گواهی دروغ دادی و ناروا
هم از کار دیوان تو هرگز نهی نماندی در کرفه بی لگرهی
بجایی که تو خود نشانوی مرا بدانجایی اکنون نشانیم ترا
پس آن کنده تر باد پران شوز هنر شد روان زود لرزان شوز
بلرزد و دندانها که از باد بید براشد مر آن روان ناامید
چو گام نخستین نهد او بپیش بگوید منش بودی ای بار زشت کیش
ازان پس چو گام دگر بر نهد بگوید گوش بودی ای مرد بد
چو گام سه دیگر نهد گویدش که هر کار کردی رباید کنش
بگام چهارم بر اهریمن رسد آن گنهکار ناپاک تن
زند طعنه و گوید کهای بی خرد چو کار اهرمن کردی از این مرد
ندانستی از کار ایزد منا که کردی دلیری بفرمان ما
گزیدی چو فرمان ما در جهان کنون از انشوان در نیوان
شدی دور از امشاسفند و بهشت چو بر حکم ما ساختی کار زشت

بیاید

بپایند دیوان بگردش فراز | وزان پس بخشم و بخشم آز و نیاز
خورانند یکی طاوس و شان ورا | زنند گرز و شمشیر و هم خنجرا
وزید اهم گرز و دیزدان خورد | گز و آن روان کنده هشته شود
یکی ناکسی زند هفت ناکس بکلد | کند هیش یک استخوان را کند
گزنده خراستر چو گرگ و چو مار | خورد گزدم و یوز لب بی شمار
دوان و زنده ها مر اد را درد | بسی دیو بر وی سیاست کنند
بدسان کنه کماز را روزگار | همی بگذرد با جفا زینهار
همیشه هیاهوی بانگ و خروش | کند روز و نوان بنیاره جوش
چو مینو خرد این نصیحت تمام | بگفته بدان عاقل نیکنام
بپرسیش که کردی تو ازین نخست | که داتم همیشه بود شد درست
روانم بیابد بهشت برین | از دان پرستش شد گفتم چنین
کنون پرس از من تو اینک جواب | که ز دوش دهم جمله با تو جواب
مرا داد ایزدان پروردگار | ز غیب این خردوان خودان هر بسیار

پرسش دهیم و سیوم دانا از مینو خرد و پاسخ ان

بپانکه خردمند بهدینش مرد | ز مینو خرد پرسش نو دیگر

که رادی بود به ز بار راستی | چو بنده که هست به بو با بجردی
چو پرسید کی بهتر و با سپاس | بگفتا شنو مرد نیکی شناس
که در بوخاری روان بهشت | درون خلقها خوبتر هست راست
بهر کار بنده که منشی ده است | با نیمرو مانرا خرد بهتر است
که اندر زنش دیو و اهرمان | نکوهست پرسند بهتر بدان
با یزدان درون هست بهتر سپاس | چه در نعمت و چه بفکر و هراس

پرسش چهارم دانا از مینوخرد و پاسخ ان

بپرسید دانش خردمند دینا | کدامست کرفه بزرگ ترینا
بگفتا نخستین سخاوت بدان | نوایی دگر راستی گفتن ان
سه دیگر گهنبار کردن تمام | چهارم همه دینی بی کار و کام
که پنجم باقش نگهداشتن | زاحوال کرب سب نشناختنی
بود ششمین ان نو دب کران | پرستش نیایش از ایزد و مینوان
هشتم ابا همه کس نکو داشتن | چو هفتم فطر نیک بکنداشتنی
همیشه ابا هرکسی خاص و عام | به نیکو نظر نیک بدن تمام

پرسش پنجم دانا از مینوخرد و پاسخ ان کدام زمین خشنودتر

زم

بپرسید دانا ز مینو خرد | زمینها که خشنود و شادان شود

کدامین بود جای بهادان بگو | بهشتی خرد داد پاسخ بدو

نخستین بد انجا زمین شادمانست | که مرد اشو را در انجا مکانست

و دیگر زمین شاد انکس بود | بجای مکانی که اتش بود

توانگر زمین شادمان سر بگو | که اتش ورهرام باشد بر او

سدیگر زمین انک و شادمان | بجایی که گوسفند دارد مکان

بجایی که باشد گله گوسفند | بجایی که ایند و هم میروند

بجایی که بپرند حیوان همه | بخاصه بجایی که باشد رمه

بجایی که زایند هم گوسفند | ز حیوان و دهش و چرید و برند

چهارم بود ان زمین شاهوار | ز یزدان کنند اندرو کشت بار

کنند کشت و ورزش ادمی | بود خورد و بنیادی خلق بهی

بود پنجمین ان زمین شادمان | که بکشند زان خانه خرفستران

ششم ان زمین کانجا بگاه | پرستش ز یزدان کنند مرد راه

چو بر روی هیرد و پرستش کنند | اشوان بخوانند و ستاوند

که و دیو شیطان شکسته شوند | بود ان زمین خرم و شاد بند

چو هفتم زمینی که ویرانه است | چو آبادگردد از آن خوشتر است
و دیگر ز دست گنه‌کار مرد | بدست اشو پاک مرد ار شد
بود آن زمین نیز خشنود شاد | که برهاند از دست مرد فساد
نهم شاد و خشنود زمین آنکسی | که آنجا بود میوه پیدا بسی
مران میوه خیرات از آنها سپند | کند آن زمین خوشتر و شادمند
و هم آن زمین شاد و خشنود راست | بجایی که خانه و شهر است
که باشند بر وی شوان و نیا | بود خوشتر و شادمان از بهای
دگر پادشاهی که عادل بوند | دگر مردمانرا که صادق بوند

پرسش ششم از مینو خرد که زمین از کدام جا ناخشنود است

بپرسید دانش خردمند مرد | ز مینو خرد پرسشی نو بکرد
زمینی که ناخوش بود در صفا | بگو تا که ناخوش بود از کجا
جواب چنین داد مینو خرد | که اول زمینی ناخوش آنجا بود
بجایکه دوزخ بود در زشت‌تر | در دوزخ و دیو از ره گذر
که دیو دام دران ره گذر میکند | شب و روز آیند و هم بگذرند
دگر ناخوش است اندر آنجایگاه | که مرد اشو او زنند بیگناه

سیوم اندر آنجای ناشاد دان — که دیو و درو جای دارد مکان
چهارم بد آنجای ناخوش بدان — که بردی کنند شاره مردمان
تو پنجم بد آنجای ناخوش بدان — که بردی کنند کار سازو مکان
ششم از زمینها هم تو ناخوش بدان — بجایی که پنهان کنند مرده مان
دگر از پلیدی و هجر دنا — که آلوده باشد همان جایگاه
دگر از زمین نیز ناخوش بدان — که گیرند کرده خرفستر بدان
نشیمن که مار و شیر و پلنگ — خرفستر گزنده چو گرگ و نهنگ
که آنجا نه سازند و بچه کنند — بود از زمین نیز ناشادمند
دگر هم ز دست اشو پاک مرد — بماند کنه کار را ابرد
نهم از زمین نیز ناخوش بود — بجایی که آباد ویران شود
دهم از زمین گویم ای مرد رد — بجایی که آباد ویران شود
یازدهم زمین را تو دان ای پسر — بجایی که مردم کنند شور و شر
بد آنجا نشینند و زاری کنند — ببکد بکردان سوگواری کنند
که گر نیز تو ناکند یا یک دیگر — ز جایی نیز ناخوش بود زان نیز
چو ماند با هم بدان جایگاه — زمین هم بلرزد ز فریاد و واه
دگر از زمین نیز ناخوش بدان — بجایی که دخمه بود مردگان

که تا رستخیز از زمین واد یاب | نگردد کنون پاک اندر شتاب
دگر از زمین تیز ناشاد تر | بجایی که افسون کند سحرگر
بجای که جادو گران بگذرند | نشینند بمردم که بد خواه کنند
دگر از زمین را تو ناخوش بدان | بجائی که مانند دشت از زنان
دگر آن زمینی تیز ناشادمند | بجائی که او رو رجوال او برند
دگر میوه دار رسیده چنند | درختی که نو رسته او برکنند
زبیست انبهان بر مندتر | چو بیخی که آزار مند از خطر

پرسش هفتم دانا از مینو خرد و پاسخ آن

دراز
بپرسید دانا دل اهل راز | که چند از بهشت است چندان دراز
به چند فراخ است بر یکدیگر | جدا از یکی زان بگو سر بسر
همستکان چه سان است آن با کجاست | بدو در روان را چه رنج و بلاست
جهان دوزخ تار ریگ سخت | جهان است چند است ای نیکبخت
روان را بدو در چه رنج و جفاست | چه باده فره با عذاب و بلاست
انوشه روان مینوچه شان راحت است | جهان خوبی و ذوق آشنا است
کنون پرسشم هم تو بشنو سخن | بگویم ترا سر بسر سر و بن

بلغنا

بگفتا بشنو پایهٔ مینو نخست   چو تا ماه پایه یکی خلد درست
هم از ماه پایه است جنت دگر   همی تا بخورشید پایه بشمر
زخورشید پایه است پایه نعیم   چنین تا کرد تمام هشت عظیم
بهشت است اول نکو منش   دگر جنت دان نیکو کنش نیوش
سه دیگر نیکو کنش بدان   کسی را که باشد بدینسان
بمینو باید همون جایگاه   بخورشید پایه بهجت اله
اشو را بمینو چنین راحت است   همه روز بی فکر دشادست
برامش همه روزشان بگذرد   بسی عیش هر وقت افزون شود
بدان انکه در باغ باشد بسی   بدانجا گل و میوه باشد بسی
زهر گونه گون میوها بر درخت   بود جوی آب روان زیر سخت
درختان بلکالک بهر شاخ شاخ   بهر سوی او جایگاه فراخ
درختان زهر گونه رنگ رنگ   بر و قمری و بلبلان کلنگ
بهر گونه طوطی سپید و سیاه   خوش آواز کو مرغ هر جایگاه
بجوی اندرون آبهای روان   زهر جا گل و سنبل و ارغوان
شقایق ریاحین و هم نسترن   گل و لاله و اسپرم یاسمن

بدینسان همی بود آشوبان روان | بشادی گذارند تا جاودان

دگر آنچه مانند از روی زمی | بود تا سزایا به حدش جنی

روانها که هستند آنجا بگاه | ز گرمی و سردیش باده فراه

بجایی نشیب و بجایی فراز | ستاده بمانند ایشان دراز

نمی جایگهشان مقام و پناه | ستاده است هر کس بفعل گناه

بدینسان بمانند تا رستخیز | چو گرمی و سردی گذارند نیز

و دیگر نو بشنو ز دوزخ خبر | که با دو سمه هست اول سقر

ز دوز هوخت دان نام دوزخ (دگر) | و دژهوخت سوم میدان سقر

گام چهارم به پیش گناه | رسد چو روان گنه کار را

از آنپس ز هر گونه بر وی عذاب | رسانند دیوان ز روی شتاب

بود در ز هر گونه گند سگی | بسی تار و تاریکی و تیرگی

بسی سخت سرما از زمهریر | روان گنه کار در وی اسیر

بسی سخت گرمی و تاب سموم | روانان فتاده برنج و ظلوم

ابا زاری و سوخته جگر | ز یکدیگران هر یکی بی خبر

بدینسان گذارندشان روزگار (گار) | ابا آه و افسوس بیشمار

بر سینی

پرسش هشتم دانا از مینو خرد و پاسخ آن میگوید در باب آفرینش هرمزد و جهان و اهرمن و دیوان

بپرسید زان پس خردمند مرد | دگر پرسشش نو ز مینو خرد
که ایزد ان خدا اینجهان آفرید | چگونه بهاین خلق کرده پدید
دیگر آنکه هم ایزد امشاسفند | چگونه سرشت این خدا بلند
گجسته گناه اهرمن نابکار | همه دیو و خرفستران بشمار
همان دیو تیاره کان خود نکرد | و دیگر چگونه رسد نیک و بد
ابا مردمان دید بگر سرشت | سه دیگر ز اول همه خوب و زشت
همه بخش کردست زان کم و بیش | تواننده کردن در آن پس و پیش
چو اینش بدانا چنین داد باز | که ای دانا در غیب دان کارساز
ز نور خرد این همه آفرید | همینها جملگی خلق کرده پدید
بران چیز کان آفریده خدا | ز نور خرد کرد اینها بپای
که چندان انشوبان ارزندگان | ابی مرگ کردهست آن جاویدان
دگر ایزد اینها و امشاسفند | به بنیان سرشته خدای بلند
چو از نیک چراغی شمع بشمار | توان کردی مرد پرهیزکار

چو هر چند شمع از چراغی یکی   تواند کردن ابی سخنی

بدینسان خداش ناپدید آر کرد   ز آواز خود بهمن اظهار کرد

و دیگر گنا کرد ان رهنمایان   همه دیو درو جان و خرد اشتران

غلام یار کی کرد با خویشتن   پدید آمد این جمله زان اهرمن

خدای جهان با گنا نابکار   به بهشت پیمان شده نه هزار

نیاید از و باز کردن کسی   از ان نیک و بد بخش کم یا بسی

ز پیمان چو آخر شود روزگار   شود زور کم اهرمن نابکار

پس انکه فرشته سروش ایزد   لعین خشمگین دیو را آورند

شود کشته بر دست او دیو   خلایق شود زان شادی یاد

چو در وقت بنشین که بود این جهان   دگر باره گیتی بود همچنان

دگر انکه با مردمان نیک و بد   رسد ان هم از هفت اختر بود

ده و دو همان برج از اختر   براه خداوند بستند شان

ستاره همان هفت اهرمنی   چو در گردش آید و بد همچنانی

و لیکن ده و دو که بر ضد شان   از ایشان نیاید بدی و زیان

دیگر انکه دو ورست ایزدان زبد   نبد را ببند و نه بد را کنند

هم رنج

هم رنج و ظلم و بدی و زیان   نیاید بکسی از و در جهان
همان جملگی فعل اهرمن است   هم از گردش هفت تا کوکب است
ولیکن تواند که دام گناه   بگرداند از راه اهرمنا
گناهم تواند که خلق خدای   بگرداند از راه ایزد ابجای
بوستاو زند این بعف ظاهر   که از برکت راستی اخرا
چو بر وز گرهست ایزدان خدای   که دیو و گناه را کند او فنای
گجسته گنا منوزشت و بد   هلاک شوش بسی میشود
باخر شود منیت و هم فنا   هم از دانش و راستی خدا
که ایزدان فریدون کماوس جم   ابا مرتبه گردشان محترم
مرا این پرستنده را بردی جهان   بسی فاضل و محتشم گردشان
همین پرستنده را اهرمن نابکار   بگرداند از راه پروردگار
چو گشتندشان از ره کردگار   برنج و گزند او فتادند خوار
چو دیگر چرا سکندر و از دها   چو افراسیاب پرستنده این باد
گجسته گنا کردشان محتشم   ولی کرد ایزدان مرا این پرستنده کم
ازان پرستنده ضحاک زندست زان   والی هست ا

که بهشت آن بر دماوند کوه / برنج اندرون کشته زشت انبوه
که بر سرش گرز گران گاوسار / خورد چو برارد سر از کوهسار
چو سر را نهد او بزیر اندرون / زدو زنخ خورد کند کیها فرون
سه فرسنگ در گرد آن کوهسار / نماند کسی گرد آن جا گذار
که بس گنده تر بوی ناخوشتری / بیاید از آن بدکنش زشت دینی
بده میل در گرد آن کوهسار / ز بد بویش کس ندارد قرار
چنین تا بوقت نساو سوشیش / بماند بدژست اندیو بی راهی و بیهوش
از آن پس چو از بند گردد رها / شود کشته بر دست سام اژدها

پرسش هم از مینو خرد و پاسخ دادن آن

از آن پس خردمند آن مرد گرد / بپرسید دیگر ز مینو خرد
که از کشور او بکشور شدن / بشاید و یا نه بگو این سخن
هم از بن که و بر آسمان کرده دست / میان زمین آب جو کرده رست
کنیزش آنست چون باد و زمین / بپاسخ خرد داد پاسخ چنین
که از کشور او بکشور دگر / فرشته توانند رفتن بکر
و یا دیو رفتن توانند نیز / و دیگر ز گردون شنو کرده خبر

زکوهر چو ماهی این آسمان بکردست ایمانش خوانند شانی
مگیرش البته اندر زمین چو اید و نکه خون و رتن آدمی

دهم پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ دادن مینو خرد

بپرسید دانا ز مینو خرد که با دام اهرمن و دیو و دد
بدام خداوند با یک دگر شود آشتی یا نباشد مگر
میانشان بهرگز دوشارم بود بپاسخ چنین گفت مینو خرد
که هرگز نباشد کرد آشتی چو اهرمن از کجی و در کاستی
منیدش بود جملگی از بدی منید از خدا از راستی و بهی
هم از کرفه و نیک کاری بود پس آنان درمیان آشتی چون شود
ازان پس کسی کو بود در کهر بهرگز به نیکی نیاردش سر
هر آنکس که او نیک گهر بود ازو هیچگونه بزرگی شود
نباشد از آن آشتی هیچگاه دوشارم کجا نکنند از گناه

دوازدهم پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ دادن او

ازان پس بپرسید دانای دینی که تا جاودان در بهشت برین
بداد رست نیکی ز ذوق فرهست بگیتی چرا ایمنت نانشست

بلفظ خداوند اندر سرشت نکوئی بکنی و اندر بهشت

همه داده بد تا در غیب دان پس آنکه همه از گردش آسمان

هم از گردش ماه و اختر زمان ده و دو که هرچند از اختران

زگردش جوان هفت سیار گمان بدان آنکه در برج آید نشان

نمایند ایشان بدی و زیان از ایشان رسد جمله با مردمان

ز هرچه که رنج و بدی و بلا رسد محنت و بند و فکر و جفا

همین جمله از هفت سیارگان بمردم رسد این بدای بیکران

هم از آفرینش خدای جهان ده و دو که هرچند بر آسمان

نکوئی و خوبی رسانند شان بمردم براه خدای جهان

هم از گردش آسمان باشد بمردم رسد خوبی و پاک بد

بمردم کم و بیش زشت و نکو چو از گردش آسمانست او

چو خوبی که داده همه بس خدای کسی را که بر خوانند رجای

پس از اندرین گردش بیجهانی کسی کو گنه کرده در راه دین

روانش شود شاد و مأواش در بهشت دگر کس گنه کرد اندر سرشت

چو باشد ثواب گناهش همه رود در بهشت با دل خرم

کراز

گر از کرده افزونش باشد گناه   بدوزخ رود روان روسیاه

پرسش چهارم هم از موبد خردمند و باسخ ان

از ان پس بپرسید دانای دین   که یاری کدامست نیکوترین

دگر نام دارو که ان کیست   چو رامش نیابی ز یاران که ان کیست

ز رو خواسته ایستی این کدام   که سازد و خانی و خوبی بدام

که ان وه درون رانش از منت   بگفتا برادر که نیکوتر است

برادر را بدان دوست هم ارجمند   چو یکدل بود ده تران سودمند

تو انبازا بدان دوست نیکوترین   چو با یکدل و جان بود همنشین

گراهست درخانه فرزند نیک   بحکم پدر و او باشد ولیک

بود نیز خوشنودی لایق ترین   بدان نامبردار او بهتر است

چو رامش ز یاران آن بهتر است   که در خانه زن از سوی فرمان برد

چو رامش ز یاران ان دان نیکو   که دمساز زن هست و را شوی

همان خواسته از همان بهتر است   که از خویش کاری اندوخته

کند خرج ابرار راه ثواب   خورد نیز گرد کند بیحساب

چو رامش ز یاران دان نکوا   بگفتار و کردار بو و نیکخو باها

چو رامستی اندر به آن ارزشت | که دانش همیشه با بصدرست
کسی را بتن تندرستی بود | همیشه ورا نیک بختی بود
ز رامش همه رامش دل بهترست | چو بیماری ای ز رحمتش کمترست

پانزدهم پرسش از مهبود و پاسخ آن

از آن پس بپرسید آن رازدان | که به هست درویش اندر جهان
و یا بهتر نیک بخت توانگرست | و یا در جهان پادشاهی بستر
بگفتی ازین هر سه بهتر کدام | بگفتا که درویش مردم تمام
همیشه ابا ایزدی خویشتن | کند خوشگذاری تنش نیکوی فن
چنین دست در دین او شاد زند | که اندر جهان مرد درویش بند
همین با منش و کوشش و کنش | روانرا بگیتی کند پرورش
همیشه کند شکر جان آفرین | رسد کرفه آتش سخت کشور زمین
انوشه آنکه کرفه کند در جهان | بدو هست بهره آنک ایدر آن
چو مرد توانگر کند ناثواب | بازار مردم شود دم بحجاب
بازاندر اندوزد ادخواسته | نگار جهان جانش آراسته
نیاید ورا کرفه حاصلا | که بفروختش کرفه در خطا

دلش

دلش گر نباشد بکار خوشی	شود بی گمان بد دست باز دهش
ستاند ز هر کس بمکر و دغا	کند خرج زان زر براه صفا
بخواند و ز درویشهای از راه به	از آن پس از آن مال گرفته کند
کند خرج زان مال بهر ثواب	شنو آنکه میگویم این را جواب
از آن مرد توانگری محترم	که چون مرد درویش نیکوترم
بشاهی همان شاه نیکوتر است	کزو اینچنین فعل در کشور است
که او شهر آباد دارد تمام	دهد داد خلقان هم از خاص و عام
و از او درویش پرورد	اشور اهر جایی یاری کند
بدین مرد بسی بود بیکران	نگهدار و داد دین خود از جهان
کند پرورش آتش و آب را	کند مهر بر بینوایان بها
برش را نزد ایزدان و اهل ستمند	نراند فریفته دوستان و زند
کسی گر ببینم ازت یا مستمند	رساند مراد را ز رنج و گذر
دهد خوان نیم کند یاوری	کند نیز از راستی داوری
در بغی ندارد ز کس گنج خویش	روانه کند راه آیین کیش
بگیتی همان شاه نیکوتر است	کزو جاگلی خلق با دل خوش است

دگر پادشاهی تو بدتر بدان | که بنیاد از او زو برد بالان
ز بیدادی و غارت از او ستم | همه شهر گردد ویران ز رنج و غم
ندارد که مرد درویش را | ز راهی بگیرد دگر کیش را
چو مشغول باشد بکار جهان | نه یاد آورد از حساب روان
همو آن نکند کارهای بهشت | همان شهریاری است بدکار و زشت
بدان آنکسی پادشا خوبتر | که عادل بود راد و هم دادگر

پرسش شاه از بزرجمهر از مهتر خرد و پاسخ آن جواب بود

بپرسید دانای نیکو گهر | کدامست کاران برومندتر
دگر چیست کو بی بر و کمترش | چه چیزست آنکه نشوان
چه چیز آن کزو راز دل را تمام | شود جمله معلوم ای نیکنام
چه چیز آنکه آنرا نشاید خرید | بهشتی خرد با سخنش برگزید
چو کاری که سازد امید بهشت | برومندتر دان تو آن کار زشت
دگر کارهای امید جهان | بدان بی بر و کمتر ای جان جان
نماند ستانند کس علم و سود | بجز دادنی خداداد جود
کسی کز خردمند داناترست | همه راز دل هر کسش آگهست

دگر

دگر نیز این پرسش نتوان خرید بینش و دانش و عقل ای ابلهید

پرسش پنجاهم از مینوخرد و پاسخ آن

ز مینوخرد باز پرسید پس که دورتر ز شادی کدامست کس
چنین داد پاسخ کسی کز بره ببند و خسته ایشندش خراشه
همانکس ز شادی بی زبونتر بشمار اگرچه بود شادمان در دیار
ترو شرامی آن شادی و دیر درست که او از گنه مال اندوخته است

[...] پرسش پنجه سیم از مینوخرد و جواب آن

از آن پس بپرسید مرد تمیز که مردم بگیتی همی چار چیز
همیشه چرا یاد این ناورند همیشست این چار ای هوشمند
نخست آنکه گردون همی بادها و دیگر سرانجام مرگ خودان
همید و سه دیگر حساب روان برد ز چهارم بر مینوان
چهارم بد دوزخ همی هم سخت چرا یاد نارند ای نیکبخت
بگفتا که آن از دیو پلید چنین جادوی غفلتی گسترید
که افتاد از از زدان برکسی ازو ماند مردم بغفلت بسی
شده گمره از آز یکسر جهان بمشغولی اینجهان مردمان

نوزدهم پرسش از مینوخرد درباب انا

از آن پس بپرسید مرد خرد — که هرکو به دهیم و بمحنت زید
همان سختی و محنت و درد و رنج — فراوان کشد در سرای سپنج
چو باشد تن او بدشوار کی — از آن مرگ به بهتر بازندگی
بگفتا کسی را که در دست دهیم — امید او کند بر خدای کریم
کند شکر از خالق دادگر — بدان زندگی اینکس خوبتر
گر او ناسپاسی کند در جهان — مر آن مرد را مرگ نیکو بدان

پرسش بیستم از مینوخرد درباسح او

دگر باره پرسید از رادوان — که پرسش کدامست سود و زیان
جوابش چنین داد مینوخرد — که پرسش را همان سود نیکو بود
که با عاقلان و رادان همنشین — بمجلس نشیند بالکار بهین
بدنیا همی منشور ساختن — بود بهتر آن سودای باکنی
ابا پادشاه این ربانت و سخت — که با کثرت گریان کند منشورت

پرسش بیست و دوم از مینوخرد درباب داد

بپرسید از آن پس خردمند مرد — سوال دگر نوز مینوخرد

که از عق

که از عقل و دانایی خویشتن | همیدون ابا بخت خود کوشند
بباید و باید ز روز و خرد | چنین داد پاسخ بدان مرد رد
که گر روز مند است با عقل و دین | نشاید سر هیچ ولی کو چشند
که از آفرینش خردمند مرد | گذارد خرد هم شود بیخرد
خردمند باشند شاها هوشیار | بجز دانایی و دانش اگر گردد بکار
دل مرد بد دل دلاور شود | دژا در دل مرد بد دل شود
دل مرد بخشا شود از کهن | شود از کهی مرد بخشا بغی
شود هوش در مرد ناهوشیار | شود از کهی مردم خونخوار
چو کاهل شود در بد کار خویش | بر آنچه بیخبرت اید به پیش
بگو نعمتش نماند کسی بار کرد | اگر چه بود هوش در مرد رد

پرسش بیست و سیوم از مینو خرد بالحان

بپرسید ازان خردمند مرد | بپرسید دیگر ز مینو خرد
که مردم همی از خورش خورند | کدامست زان با دل ارجمند
دو سر کو بوسند از خاص و عام | از او ارجمندتر و بهتر از آن کدام
چنین پاسخش داد مینو خرد | چو مردم که شان خوردنی می‌خورد
دران شیر از گوسفندان و است | که آن خوردنی از همه بهتر است

چو مردم که شان از خورشی خورند | وزان ده بود شیر از گوسفند
هم از چار پایی و ز مردم نخست | چو زاید خورد شیر مادر درست
جدا از شیر مادر بدارندش بار | ابا شیر گوسفندش آید نیاز
دهد شیر از گوسفندان بیشش | که دیگر بکبار زشن ناید خورشش
که در ملک از ره شوه مرزبان | همیشه بود خوردنی هم شان
خود از خوردنش وجه درویششان | چه از هم گاوان شان خوردنست
بود در برست و بود روز دست | هم از شیر گاوان بود شان خورش
هرانکو خورد شیر از گوسفند | فزایدش عقل و بود زورمند
بوشند رست و لبی تن‌مند | تنومند گردد و هوشمند
همه جورد یان چه گندم نه است | که گندم ز هر غله ده گفته است
که آن قوت مند و عالی‌تر است | ز هر خوردنی آن خورش بهتر است
که از جنس گندم درون می‌شود | وز دیگر میوه‌ها هی تشنه شود
چو خرما و انگور از میوه | بوند هر دو این میوه با دوشا
چو گندم نباشد میوه بخورند | چنین دست بید ابوستا و زند
که انگور و خرما از میوه‌ها | به دست دو ده خورد هم از میوه‌ها

به لیمو

بپرسید بس مرد ابر دبیرست — که از کور و کم عقل تیرگی است

پرسش و بیست و ششم از مینو خرد و پاسخ او

بگفتا همان مرد کور ایست — که اندر دلش چشم او را نشست
گر انمایه عقل و دانش نکوست — چو با چشم کورست و بیننده اوست
از یرا که چشمش نه دارد بروی — ولیکن بدل چشم دارد نکوی
هر انکس که با عقل و بیدانش است — چو بینند تابانش دش خیره ترست
از یرا که دو چشم او در نشست — ولی سینه دلش تار و تیره ترست
که او چشم در اندرون دل نشست — همه رازش از دو جهان ظاهر است

پرسش بیست و هفتم از مینو خرد بفرماید
در باب بجا خوردن حلال و حرام

و دیگر ز می خوردن نیک و بد — پدیدار کرد ز خوردن بمرد
ز می خوردن مردی و خشم و خوش — پدیدار کرد ز مردم بهوش
چو نیکو گهر مرد کو می خورند — همانا چو جامی زر و سیم اند
بیاید از ان خوردنش نیکویش — فزاید همه پاک گوش و منش
بود پاک تنز روشن روان — شود آگه از راز هر دو جهان

بود چهر بهتر ز شیرین بسی | بر خوش یاران و دیگر کسی
همیدون فزایدش هوش خرد | بهوش آنچه دارد به نیکی رسد
رسوتش دلیر و رخشنده رخان | فزاید کنون ماندگی تن بروان
خوارش گوارش کند معده‌ی تن روان | بیفزود انش تن پر زبون
غم و فکر از دل فراموش کند | بانی کوته و نور روشن شود
فراموش کننده باد آرد آن | دماغ خوش و تیز گردد زبانی
و بنبش بخشم دشنبد نکوش | سرایدش جلقی با و از خرش
برانچه که اندر منش میبند | کند زود دیز باشکور امید
بشادی بخسید بخواب نکو | از آن لب بیک سر بخیز دارد
کند کارش آلیته سرسبر | زمهر روان گرفته دنیک نر
ندارد دشمن بدل نیز یاد | بهر کار باید دل او مراد
برادی کشد می دلیری دهد | شمارد ش هیچ او بد اندیش مرد
دهد او نجاموش چره زبان | بفرتوت بد بدش بوی جوان
کند خرمی و تاثیر ظاهر ز مرد | کند چهره‌ی سرخ مر روی زرد
باندازه هر کسی میخورد | باب حیات او روان برد

باندازه

باندازه خوردن اشکنبه و نان   کند کار و بینا بهر اوان منش
دگر هر که او بیش از اندازه خورد   شود خوی او نیز بیجا خرد
وغول در رسد نیز و زرد رنگش جای   همه کس بماند ز زرد او دشمنی
همیشه دل هوش سوی سو جاند او   دعقل و خرد نیز کم آید او
نیارد ستایش خداوند داد   فراموش گیرد دل نغار دیار
ندارند گفتار او عنجا د   از و خویش و پیوند یاران نشاد
همه کار خود را نباید شناخت   همه دم نبود همیشه دل در اخت
بخسپد بسیاری و خواب سخت   کند در دسترس شود طبت
ز خشم گرانی و خواب گران   چو چیز و هوشیار گردد ازان
بیازان و خوبان دیار کسی   کند خیری و جنگ بیخ بسی
نه بکال رسد نیز آزار زرد   پرستار فرزندان نیز اد
دیار نیز اسبک داند و کمتری   زبان کند گردد دو چشم حزین
بی دشمنان نیز پیدا کنند   بر خویش و بیگانه رسوا کنند
همون داشتی خویشتن را برد   برو دی خشم کینی بد بدادر
دز و نیست خشنود پروردگار   بد و زرخ رود و زان بس دان با لکار

بدوزخ رنج و سختی کشید — هم از دست دیوان بسیار دید

و دیگر ز دسترگ بشنو سخن — که پوشند مردم همه تن بتن

ازان جامه پیشکینه مه است — که آن دسترگ ارجمند بوده است

چه جامه حریری و ابریشمی — ز خز و ستبر است و ان ازین

همان پنبه روید ز آب زمین — ازان جامه پاک است در راه دین

پرسش هشتم دانا از منوچهرد و پاسخ دادن آن

بپرسید دانا ز منوچهرد — که از گوشه کیومرث و هوشنگ رد

ازیشان چو تا دور گشتاسب شاه — چگونه بند شاهی و رسم و راه

ازان پادشاهان چه بند نیککار — که بودند شاهان بهر روزگار

که شان جز ستایش به پروردگار — نراندی بگیتی دگر کار و بار

ز ایزدان سی دگر هیچ — همه یافتندشان شاهنشهی

نبودند زیشان گنه کار کس — همه کار از نیکویی راندند و بس

چنین پاسخش داد منوچهرد — ز شاهان که پرسیدی از نیک و بد

یکایک بگویم بشنو سر بسر — که از عیب شاهی و بیدادگر

بدان ایکه هنگام آید به پیش — بدو بد درکرد و جهان تنگ بیش

گفت

نخست از کیومرث آن بود و بد — که بشکستش از اهرمن کالبد

چو ازو وز اهرمن نابکار — ازاد زدن شد نخست استوار

دگر سود آن بد که اندر جهان — همه از اشوان بد تبارگان

همان از وجودش پس بد رسند — سه دیگر چنین سود شد از جمشید

چه ایو خشست کو ازش هیربد — گرو شد همه سودمندی بدید

دو دیگر ز هوشنگ شه به زاد — بگیتی همین شود بود از نژاد

ز بهره سه روز دیوان مازندران — دو بهره ز دیوان شاه زنشروان

ز طهمورث این سود گشته پدید — که سی ساله بر آن گناه پلید

سواری بکرد و چو باره براند — چنین تا بسی سال در بند ماند

بدستش زبون بد همچون شمار — نهادی بدو زین نشستی سوار

دگر آنکه از هفت ملک این جهان — درو بدو نوشتی چه از هفت سال

میان وانسته بد گنا نابکار — پدید آور مردان نامدار

ز جمشید شه این چنین سود گشت — که ره دوزخ او سال سیصد ببست

فزون شانزده روز شش ماه بود — ره دوزخش بست شاه نکو

مه فروردین بد خرداد روز — یکی جشن کرده بسی دلفروز

ره دوزخ امروز جمشید بست / بیامد از آنجا بشاهی نشست
نبد مرگ و پیری که بند و زیان / نبد کینه و کبرشان در میان
پس آمد ربا از نساخت کس / چو آن هر دو یکسان همه بود آن بس
بفرمانش بود ابر و باد و زمان / نه سرما نه گرما نه رشک و گمان
جهان کرد همچون سرای بهشت / بگیتی همه نیکویی او سرشت
نه گرد و نه خشم و نه از و زیان / نه بد بود و نه آتشی در میان
بعالم جهان ساخت بنیاد سخت / نه خشک و نه تر بد برگ از درخت
اگر میوه چیند از شاخ کس / بجایش دگر میوه روید زبن
جهان بود از جای جمشید کس / بجایش دگر بهشت سوجود بس
ز چاه و ز چشمه ز رود روان / نه هرگز شود آب کم زان ازان
چو مینو جهان ساخت جمشید شاه / شده نور او همچو خورشید و ماه
در دوزخش بست آن پاکرای / بعون خداوند رهنمای
دو دیگر چو جگر او ساخته است / بهر گونه تخم اندران کاشته است
چه از جانورها و چه از مردمان / ز هر سان نهاد کشت تخم اندر آن
چو داران و ملکوس جادو بود / ازو این جهان جمله ویران شود

بی

بسی سال ماند زمستان او　　بسی سخت سرما و باران ازو

چه از مردم و جانور چارپای　　زنند اندر آنجا که باشند جای

همی از زمستان ملکوس دان　　چو خرنده و تیز پرنده گان

شود نیست هم جمله دارد درخت　　زمانه نشود تیز و شود از دو سخت

همی از جگر پاره دگر　　همه مردم آنسید مردم بسر

هم از چار پایان از تخم ها　　بیابند یکیک چو پروی بجا

جهان را دگر باره آباد شاه　　کنند از زمان از ره دین بود داد

سه دیگر از و سود گشته جهان　　که پیمان از این جملگی بستان

چه سو یار و شاه گناهی پلید　　از دانشکش ان نه اداح او زبید

راه اخراسیاب و ضحاک پلید　　یکیتی همای شود گشته بد بد

که گر پادشاهی دنی بد روان　　نگردیدی دانشان همی در جهان

همای پادشاهی گجسته کنا　　ایا خشم دیوا و سپردی همان

اگر آن خشم دیو نه بودی　　جهان جمله زیر و زبر گردی

نیا رستمی کرد آن تن پیل | ولیک این خدایی خدایی بدین
با فراسیاب دلاور دوتا | ز دیو او ستانید و داده ورا
ز شاه فریدون همین سود گشت | که ضحاک را برد و در بند بست
دگر آنکه از شهر مازندران | بکشت او ز دیوان هشتادگان
سه دیگر ز کشور خورش تمام | بر و گرد دیوان شه نیکنام
ز شاه منوچهر این سود بود | که اندر جهان کینه او فزود
که بر خون ایرج چه سلم و چه تور | بکشتند شد ز و جهان پر ز شور
بکشتی همین جنگ و کین و ستیز | بماند چنین تا گهی رستخیز
همین سود بود از شه کیقباد | که گردش بگیتی بسی عدل و داد
نیابت ستانش ز پرویز کار | بکردی فریدون آن شه نامدار
همین سود آمد ز گرشاسب سام | که گشت او ز گیتی بلاها تمام
چه دیو و چه شیر و چه آن اژدها | چه مرغ و چه از گونه گونه بلا
بگشت و جهان گرد ایمن از آن | اگر یک بماند از فلان بجان

از آن

از ان یک بلائی بود بی بها | نشانست گردان صدای برین
زکاوس این سود کشته بدید | که از پشتش آمد سیاوش پدید
هم از شه سیاوخش این سود بود | که خسرو ز پشتش پدید ارجمند
ز گنجش و این سود آمد پدید | که کشت او شه افراسیاب پلید
دگر بت پرستی ز صحبت گرفت | شکست و بکایک جهان نیست کرد
بدانجا به یزدان پرستی نشست | بلهراسپ بسپرد شاهی و تخت
دگر ره بوقت سیاوش نیوش | کند پادشاهی همان از افسوس
ز لهراسپ شه اینچنین سود بود | که از پادشاهش نیکی فزود
که ایزدان پرستش بسیار کرد | بسی داد و هم عدل و انصاف کرد
دگر از پشتش بسی نیکخواه | پدید آمده همچون گشتاسپ شاه
ز گشتاسپ شه اینچنین سود بود | که بپذرفت دین زردشت زود
دگر زبان او ستا و زند | بگردد آشکارا شه ارجمند
همه بت پرستی شکست از جهان | به دورش همه خلق بد شادمان
همی بود این گفتنی و ان حسان | بر تشن مغرور دور ان زمان

همان آب و آن نیکمرد آشتی بشادی شب و روز بگذاشتی

ازان پس بپرسید دانای بینا دگر ره ز مینو خرد این جهانی
که یاران ایزدان و اهریمن بنار سخنان و هر دو بگردان هر چهار
جدا هر یکی خویشکاری چه است بگفتا شنو این درست
ابا دستور و موبد و هیربد همین خویشکار است ای پرخرد
که دین مزدیسنان نکو داشتن ستایش خداوند را ساختن
دگر خدای جهان را پرستش نمودن به نیکی کوشش و کنش
بدادن ابا مردمان آگهی همی از گناه و ثواب و بهی
هم آگاهی از دوزخ و از بهشت نمودن به مردم همه خوب و زشت
ز امر و ز نهی و وعد و وعید ره جنت و هم دوزخ پلید
همی آگاهی دادن از رسم و راه که ازین ثوابست و زان این گناه
به هر جا همی نیک و نیکان همیشه بود با خدای جهان

هم کار

همه کار کردن به آهستگی　　بعقل و باندیشه و شایستگی

بود شاه را خوب کاری همین　　که دارد همه شهرها ایمین

جهان را بدیدن بعدل و داد　　کز و خلق بی بیم باشند و شاد

دو دیگر زدن دشمن خیره را　　نگهبد داشتن مرد و درویش را

سیم دیگران خوبکارست اینا　　که آباد سازند ایشان زمی

همینست اباکشت و کار تمام　　نکوشند این دستشان کار و کام

دگر از صنعتان و کارگران　　همانی خوبکارست بشنو از آن

که ایشان ز محنت جدا هم ز خویش　　حلالست یکسر و نه کم و نه بیش

هم از محنت خویش لقمه خورند　　چو کاری کنند نیز نکو کنند

همه با دل و جان و نیکو منش　　کنند محنت و مزد گیرد حقش

بدانسته کاری نگیرد بدست　　چو گیرد مر او را کنه بجد است

دگر باره مهدین دریای راز　　ز منبر خبر دهم بر سیر بار

که بدتر کدامست در شهریار / کدامست بدتر ز سالار و بار

ز شهر و ز خویش و ز فرزند و زن / کدامست در خور نکوهش همی

بپاسخ بدو گفت منوچهر د / که آن پادشاهست بسیار دد

که خلقان نیابند در عدل و داد / چو ملکش بر از بیم باشند نه شاد

همان کس بود پادشه زشت تر / که هست آن ستمکار و بیدادگر

چو سردار آن نیز بدتر بود / که سوی بکنزا افای حمایت کنند

و دیگر بدان دوست بدتر همو / که در ستانه بد و انش بدارد گو

چو یعنی که آن بدترین هست یار / که ناید از دهیجان اعتبار

دگر آنکه شهر همان بدترست / که مردم بدو در بنا اجنبیست

و دیگر همان خویش بدتر همان / که یاور نباشد که دستان

بود نیز فرزند بدتر همان / که نی نام بردارد اندر جهان

و دیگر بود بدترین زن همو / که شوخست نی شرم دارد بروی

نباشد بحکم بد و مادر و شوی / همانست بدتر زن زشت خوی

ما و نخم

سی و هشتم دانا از بوذرجمهر و پاسخ دادن

بپرسید از آن پس ردی هوشمند — که مردم بگیتی توانگر کیند
و دیگر کدام اند درویش‌تر — چنین داد پاسخ بدان نامور
نخستین توانگر مر او را شمار — که او عقل دارد بهر کار و بار
و دیگر بر آنکه بود تندرست — ادبی بیم زبود توانگر هموست
سه دیگر که با آن بد اندیشه هو — توانگر ز دست آنکسی نیکخوی
چهارم همانکه بخشش بلند — بود با فرازونش بارمند
بگیتی مر او را توانگر شمار — که بخشش کند یاری خوشگوار
به پنجم که در خویش دادگر — بود پادشا را سراسر بسر
توانگر شمردن ورا در جهان — که او نیکخواهی کند پادشان
ششم آنکه دین بهی بیگمان — یقین داند آنکس توانگر بدان
و هفتم همانکس توانگر شمار — که او را بود مایه خوب کار
دگر مردمان این تو درویش دان — یکی آنکه کم عقل باشد همان

دیگر آنکسی کو بپاید درست　　　سه دیگر که با کامش انباز اوست

چهارم توانایی خویشکار　　　ندارد تو این مرد درویش شمار

به پنجم که بختش نه یاور بود　　　ششم آنکه از ایزدان و مردان درود

ازان مرد و شرب ناخوش بوند　　　همانا کسی بعد مرد درویش مند

و دیگر بر آنکو شود سر بسر　　　چو نبود مر او را از خشم سر

همو نیست در دوستی از کسی　　　اگر مال در گنج دارد بسی

پرسش شصت و چهارم از منیر خرد و پاسخ دادن او

دیگر باره پرسید دانا ازان　　　چه عیب است با اصل او تیز زبان کزنت گکار

دگر آهوی چیست از شهریار　　　چه عیب آهو به بزرگان

و دیگر چه آهو انجشان بعد　　　چنین پاسخش داد بینو خرد

که مرد ستور و موبد و هیربد　　　بود عیب ایشان سخت ای مرد رد

که فعل آتشموی فور زند بسان　　　چه در کار دین و چه با مرد بان

چه از کاهش از روی شختی　　　همان خشم و کینه بدل داشتی

همینست آهوی ارشنار　　　که یعنی سپهدار و هم شهریار

کم با مهر

که با مهر ورجاوند یاری کنند | ستمکاری و ترمنشی برند
ابا ورد اسفزنوش بزرگ‌دان | حسودانی رزشک عیب‌بستان
چه دیش آگهی در دوی جواسشان | همیدون بدل خشم کین داشتن
همینست آهوی کارگیران | که کار ندانسته بکنند شان
دیش اوارش ناسپاسی کنند | همینست شان عیب ای هوشمند

پرسش پنجاه و سوم و پاسخ دادن مینو خرد

دگر ره خردمند دانای راد | بپرسید آنکه ز مینو خرد
که خشم هوش تو دیر با مردمان | چو پرسه باشن در کجا ماندان
بگفتا هوش و دیر و اب منی | بود اندرون مغز سر آدمی
درست از کسی را که بود مغز سر | هوش دیر و دانش بود بیشتر
هر آن مردمی کو به پیری رسد | مراو همانی پرسه کم میشود
بزور خرد جملگی کار دیار | براند بسختی کشد روزگار
دگر آنکه اندر جهان تن روان | به سانی بماند تو نیکو بدان

چو پوشد سپاهی زره جوشنی
بدو درنگر دو یکایک بدنی

بدانی گونه جافت و رزمها
که گردد تهیها همو جا بجا

پرسش شصت و پنجم دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید دانا ز مینو خرد
که مردم کدامین نکوهست و بد

چنین پاسخش داد مینو خرد
کرا کار باشد بمردان دو

وزان چون ستودند از ایشان کسی
نکوهیدت آنکس هیچ ان بشکسی

ودیگر کرا بادبا فت کار
ستودش وهامان نیکو بر شمار

که هرگو به نیکو شود همنشین
بود زانک نیکی دل نیکبین

هر آنگو بود همنشین با بدان
هم از صحبتش بد بود مردمان

چو باشد کسی پیش عنبرفروش
شود جامه او پر از بوی خوش

دگر بگذرد سوی انگشت گر
نیابد ازو جز سیاهی دگر

ازاینت بکس کرد باید نگاه
که هرچ آن خورش آمد پسند در راه

پرسش شصت و ششم دانا و پاسخ مینو خرد

بپرسید

بپرسید دانا ز مینو خرد | که مرد و زنان را کدامست به

کنید آن بگاوان و اسپان روان | کدامست به در همه مور و دان

کدامی به درست آن همه جور دان | کدامست به در همه میوه ها

چنان پاسخش داد مینو خرد | که مردی که او دین به پرورد

ستایش فزونتر کند با خدا | به نیکی بمردم شود رهنما

زبانش همیشه بود رستگون | بود در همه مردمان رو همی

زنی کو خردمند دانا زنست | زنش بر همه کار فرمان برست

کند شرم از باب و شوی و خسر | بترسد از ایشان بهر کار ور

میان زنان مهان زن به است | که او عزت خانه در ره بدست

ز گاوان روی گاو باشد سمو | که کوشا بها خو هنر زاید او

ز اسپان بهر اسپ که باشد سفید | همانست به رای جوان بر امید

چو سرخاب مرصو رده انهار دست | همسید و سی ره حبر د اگند نست

چو انگور در خرما ز میوه ماست | که آن هر دو بر میوه پادشاست

پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ

بپرسید دانای ایزدپرست / که قدرت کرا بهتر است
و دیگر کی آن بدانش تمام / سه دیگر بپرسید آن سخنها کدام
کدامست خوبی که گفتن بهست / و بهی و بزرگی فزونتر کی است
بگفتا شنو مرد ایزدپرست / توانایی آنکس بهتر است
که او کامه خشمگین دیو را / بو زر و بیارد بدل خشمها
و دیگر خرد بهتر است آنکسان / که خود را از دوزخ رهاند روان
بهست آنکسی را سخنها تمام / که او راستیها بگوید مدام
بود خوبتر نیکویی آنکسان / که نیکند در روی ابا مردمان
دهی و بزرگی نکو آنکسست / که مردانشو زود دل آزده نیست
چو از او نیاید از رو بادنان / همانکس بزرگست اندر جهان
بپرسید دانا خردمند مرد / سوال دگر ره زمینو خرد

پرسش دیگر دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بگفتش

بگفتش کدامست ناخوب دوست / چو دشمنی آن گرانمایه کوست

بگو تا منش گر ابهر کسست / گرانمایه‌ئی که پذیرفت نیست

و دیگر کدامست نادان مرد / چو یعنی که نادان بود کم خرد

بگفتا که یاری کند کار مرد / نباشد کم آنکه ز دست خورد

نکونیست دشمنی آنکسی / که او خشم در دل ندارد بسی

بود آنکسی را نکوتر منش / که باید پس از مرگ خود خنش

هم از رادی دگر نیک کار / بهر دو جهان مشود نامدار

بزرگی گر نیاری آنکسی / نبایند پذیرفت هر هرکسی

که بکند شکسته گجسته گنا / ز دوزخ رهاند روان خوش را

هر آنکس تو کم عقل نادان بدان / که کیانزد او از خدای جهان

هم از مردمان شرم نکندش نیز / مرا زرا بدان کم خرد بی تمیز

پرسش بیت و ششم دانا از مینو خرد و پاسخ دادن خرد

از آن پس بپرسید مرد خجسته / که گوید اندر زمین منید

دیا هر که او بد کند در جهان / نگو گشت بد نزاد آن هر دوان

بگفتا ز دو زشتی بد عقل مرد — تو بدتر بدانی ازین خردمند مرد

که نا هرکجا دارد اندیشه‌ای — نماند بدین کار خشنودان این یعنی

بد اندیش را دل تواند بدان — که دارد دمنش را بسوی بد نهان

ز هرگونه اندیشه او بر بدی — نباشدش شفقت بدام ایزدی

پرسش پنجاه و چهارم دانا از مینو خرد و پاسخ او

بپرسید دانا ز مینو خرد — که هرکس که امید نیکو برد

ستایش ز یزدان دران بیسوان — کند روز و شب آشکار و نهان

هر آنچه بدل خواست دارد همو — نخواهد هوسها ز ایزد او

مراد دلش یابد او از خدای — و با او نیاید همی از قضای

بگو تا که ایزد آن مرادش دهد — و یا نه بگو پاسخ ای مرد راد

بگفتا شنو مرد ایزد پرست — که بخت و بغو بخت این دیگر است

بغو بخت گوید چه بخشید نخست — چه بغنی بگو مان که بخشنده است

ز ایزد آن هر آنچه که خواهد مراد — دهد آن هوسها خداوند داد

هر آنچه که اول ز یزدان ز بخت — که اندر نوشتست این بخت

ولی

ز ایزدان

ز ایزد وان هر انچه که خواهد از او — دهد ان همه پاک خداوند داد
هر انچه که آید رسد از رنج بخت — که اندر تو خشنست ای نیکبخت
دلی اهرمن زشت رو بدگمان — به نیروی آن هفت استارگان
و هی آشتی از اشوبان دهان — دهد با گنهکار و بد مردمان
بر آرد گنه کار را سر باوج — فزاید تنش خوب خود را بسی معج
هر انچه که خوبی بود در جهان — رساند زمادم ابا عیا صبیان
دها را رساند گزند و زیان — بماند که کمترین ستارگان

پرسیدن دانا از مینو خرد و پاسخ دادن او

بپرسید دانای نیکو گهر — بگو تا چه چیزست خرسندتر
و دیگر چه چیزست ای رازدان — که خرسندتر هست زو در جهان
بکاری که ایزدان ابر مردمان — کند لطف و شفقت شود مهربان
بداند ورا خاصه خویشتن — کدامست آن کار بر گوی من
و دیگر کدامست آن کار بد — که شیطان کند لطف و خاصه کند

دگر آخرت چیست گیتی بها   دگر چیست رحمت ازان آخرا

بگفتا هر آنکس که دانا زیست   همانکس همیشه به خرسند است

چو بعضی بگیتی خردمند مرد   تو خرسندتر زان ابا مرد رد

بگیتی بورزد دو سر بهره برد   که نبود بجز بسند از رنج مرد

هر آنکو شناسد خدای جهان   بداند مر او را بدل بیگمان

کند لطف و شفقت برو کردگار   رسد او بر تخت پروردگار

بداند هر آنکس که او مر گناه   کند لطف و یار زشت اهرمنا

بنزدیک شیطان رسد آنکسی   بیابد عذاب و ملامت بسی

بدان تن آنست ای هوشیار   که سازد بفرمان او جمله کار

سرانجام دنیا بدان مرد نیست   که آخر ازین بیوفا زمینی زیست

سرانجام مینو توشادی بدان   که عشرت کند ار بند تا جاودان

پرسیدن دانا از مینو خرد و پاسخ آن

ازان پس بپرسید دانا جهان   که شیطان مر آدمی را جان

فریبد

فریدا ازان بیم و رنج برد   چو آسانی افزونش از چه بود
دو دیگر بن و بیخ او را کجا   کجا باشدش دیو افزون را
همان خوردنی مر او را از کجا   همه دم زمان چون گشته کند گناه
چو یعنی بمردم زبان چه کند   چنین پاسخش داد مینو خرد
که شیطان نخستین ابا مردمان   کند آشنایی فریبدش آن
چو نفرنفته کرد وازو آدمی   مر او را بد و رنج کند بعد زین
هم از جنگ کمین و دعوا مردمان   خرابدش آسانی از کار آن
دگر در سبز که در سک وجود   بن و بیخ او باشد اندر وجود
مر او را بسی دیو انجا بود   بجایی که کس خشم کینه کند
که چون مردمان جنگ و کینه کند   بدانجا که دیو افزون شود
دگر هر که میوه خوانی خورد   همان خوردنی اهرمن را بود
خورد هر که میوه حرام و خورد نان   از ان اهرمن را بود پرورش
از ان جمله دیوان شود باردار   برانید ایشان پس از بیشمار

دگر هم کسی را که فرزند زنی | بود نیک تر مر ورا اهرمنی
فرستد سوئی دره و کار بد | ازان پس مراو را بدوزخ برد
پس آنکه گناه زان شود شادمان | که کردم بعالم فزون تر زیان

پرسشی دیگر دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید دانا ز مینو خرد | چرا گوهرش آنکه در مرد بد
چو فرهنگ و دانائی آموختنی | بود سخت دشوار اینش یافتی
بگفتا کسی گوهرش آنکه مرد | بود در دل اندر به ایدون کند
که چون لامی کسی نیست دانای تر | نداند کزینده خود کس دیگر

پرسشی دیگر دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید دانا ز مینو خرد | که ایزدان و امشاسفند و برد
دگر خوب جنت جای و دان | چگونه بود زند این مردمان
گجسته گنا با همه ریمنان | چگونه شود دور از مردمان
بگفتا که ایزدان و امشاسفند | همه خوب و جنت ارجمند

بدل یاد دارد کند اختیار — همین پرسش و زرد ای هوشیار
بیابد از و جنت جاودان — چو هر پرسش بدل یاد دارد بجان
و دیگر ز هر کات اهرمنا — شود دور همواره از خطا
سپر دارد او از راستی بر زمان — ابا شید که خدای جهان
ابا اندکی مد نجر سند سکی — بماندن دل از غم بکردان تهی
برادی خوش بر دانشتن — خرد را بهر بیکانشتن
چو نخشا نمودن الی خویش کار — نهادن ابر دین دل استوار
از ینجمله ایزدان و امشاسفند — همان نیکوی از بهشت بلند
بیابی و حاصل کنی دو جهان — هم از دوزخ و نیز اهرمنان
بیابی تو یاده فراه و گر بند — بشوی اش و اندر بهشت بلند

پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید از آنپس ز دار جمند — ستایش نماز ایزدان چون کند
بگفتا بهر روز اندر سه بار — سوی خور کند با دل برقرار
نماز و نیایش بخورشید و مهر — بخواهد با هستگی بد بر

بدیشان بهشت مهتران | بود رهبر راه برادران
همیدون نماز و ستایش کنند | فزون شکر گو گفتنی ای ارجمند
درون ایزد و مینوان کیتیان | درون مردم گوسفند دهگانان
بدام و دهش خدای جهان | که نه جسته اند به همیدون ازان
برادر مزدانش و هوزونه | ار خشم پشیمان کند آن کند
گناه که ازش شاید بکرد | بو زرش کرفته ایا نیک مرد
ازان پس بپرسید دانای رد | پرسش مینو خرد
دگر پرسشی این ز مینو خرد | در پاسخ دادن مینو خرد
بگو تا پرستش خدای جهان | به نیکی سپاسش کردن جهان
ببینی بپی بوختار سی روان | چگونه کنش به بهشت که آن
بگفتا پرستش از خدای جهان | باورزه و دین کنند انوشان
منش راستی و دهی ربیقبی | یزدان صد او بر زنشت و سپاس
سپاس خدا اینجا آن کردنست | که خرسند با اندک و وسش بد است

چو با او رسد هر چه از بیش و کم   از آن شکر ایزد کند ایدم

شگفتی اناهی ز دیو و کنا   رسد اندر آن کو شود مبتلا

نه ز اندم سپاس خدای جهان   فزونتر کند دم بدم زان زیان

بکن وی نخواهد بی سود خویش   کند شکر زان هر چه آید به پیش

کند نیز بخشا بکار ثواب   نگهدار دار او در روز آفتاب

بفرو آن بدن بیگمان اندر آن   که روزی و نیکی دهد شب و جان

بدی و اناهی و گزند و زیان   ز اهرمن و دیو دانستی آن

بپرهیز از بدی و گناه   دهان برو روان بهر جایگاه

نیاید آنکه اگر گناهی بود   و یا چو خطای بغفلت شود

برو دی رو دهش دستور دین   و یا نه بر موبد پاک دین

پشیمان شود زان بهشتی بکند   از آن پس دگر آن گنه نفگنند

بدنبال جهد از بنت آن گناه   چو بادی که باید از دستگاه

از آن پس دگر ره گناه همو   نت بد بگردای رد نیک خو

پرسش از مینوی خرد و پاسخ دادن او

ازان پس بپرسید مینوی خرد ... گناهان کدامی گرانست و بد
بگفتا یکی کون مرزی بدان ... دو دیگر گنه کاستی گفتن آن
سیوم خیتودت را شکستن بدان ... چهارم اشو مرد کشتن بجانست
شکستن ستر پنجم ننگ نام ... ششم کشتن آتش ورهرام
چو هفتم سگ آو را اوزدن ... چو هشتم پرستیدن از بت بسیمن
نهم پروری بد بدی دیگران ... بگردن هست اورا گران
دهم از کسی قرض با دشمنش ... ستاند بدادن ندارد غمش
ده و یک بدان این گناه گران ... دروغگوی را یاوری کردن آن
ده و دو سپاس و ستایش خدا ... نکرده خورروان خوردای کبار
ده و سه پرستیدن آن گنا ... همان خوب دانستن مر ورا
ده و چار جادوی کردن آن ... ده و پنجم اشموغی بدان
ده و شش ز بر ایهای داد سمی ... پرستیدن ایمان برو داشتن

ده و هفتمین

ده و هفتمین دزدی ناکجانی ده و هشتمین مهر دروجی بدان
ده و نه یکی بر ستم ساختن همان دست ستم جایی وری داشتن
اشومرد بشد زین بیست و یکم تو بشنو ز بیست و دوم و سیوم
که کردن بنزدیک سخن آن همانی ترمنشنیش کردن بدان
چو بیست و چهارم زنا کس یعنی فریبیدن کار بد ساختن
چو بیست و پنجم خدا ناسپاسی نکردن گناهی گرا ز شناسی
چو بیست و ششم کذب گفتن اما سنت هم از بیست و هفتم مرد راست
ابا راضی خورش چیزی بکس دید هم پشیمان شود او ز بس
هم از بیست و هشتم تو بشنو نکو که چون بار ماند ز مهر دوش
رسد رنج و آزار درویشها نی شود هم ز بیست و نهم دین بدان
شکستن جو کار ثواب ایکار همین کینه کردن و زشت کار
سی ام آنکه بشکیا کند با کسی پشیمان شود زان خورد خیر

پرسش دانا از مینوی خرد و پاسخ آن

بپرسید زانپس ز رودکا مهاب
که مردم بگیتی ز چند ان ثواب

بیابند راه بهشت برینا
بگفتا شنو پاسخ ایمرد بینا

یکی رادی و راستی دان دگر
سیوم شکر کردن ز حق دادگر

چهارم بجز سند بودن بدان
چو کردن نکوئی بمردان دهان

نکردن بدان دوست با هر کسی
ششم آنکه دانستن دین پشکی

گزند و زبان و بدی و بلا
بود جملگی از گجسته کنا

چو هفتم اباتن بسی با رستخیز
بدان نیک و بیکان العزیز

نهم خشنودت ز بهر روان
کنند زان بیابد خوشی جاودان

دهم گوش ز اندان بعو
ده و یک که بخشش فراوان کنند

ده و دو بدین مزد بینی همی
بود نیک و پیکان ز یقینی

ده و سه که آسانی از هر کسی
بود آن بدل باد و دار و بسی

ده و چار رهی بسکری ساختن
هو چشمی هسمی با وبان مزدان سنعا

ده و پنجمین گود و شارم ربان نعو
بخواهد توانش فشر و نشر بدان

ده و

ده دشمن که کینی و بدی اندبر | ز دل دور کردن همین است سر
نبردن حسودی ز رشک اسفدم | نهم فکر نکنند همانا بشر دم
همی نوز دهم انکه با شنود درد | بدان بیش خنجید او نه برد
هم از بستم دین تشنوشکی | بجیلی نکردن ابا هر کسی
جو بستم یکم انکه خشمی نهی | نکردن بدل دشمنی و اشتی
و دیگر نکردن کنه ننک را | بپرهیختن سخت از این خطا
ده و سیزدهم انکه کار از کسی | ابا کام بوشاسب تا در زان
ده و چهاردهم انکه با غمیدان | همیشه بدان شک و بیمکان
همانا بهشت و بنجم بدانستن از این | که از کرفه شاد بهشت خلد برین.
عذابست دوزخ همی از گناه | بترسیدن از قعر دوزخ سیاه
امید بهشت برین داشتن | بدین با همی هم یقینی داشتن
جو بست و ششم ز بسرگی کار | بپرهیختن جوش ادمی نا مدار
ده و هفدهم انکه خود نیکی ادش | کنند هم مهر کس بیاموزدش

دوم چیز هم آنکه با نیکوان — کند خوبی و یاری با بهان

نماید کسی کار رنج و درد — عذاب و بلا و بدی نیکمرد

دهم نور و هم از دروغی فسا — بیابد بر بهشت انی خویشتن

سیم آنکه آنکو بد دروغ کرد راست — ز سستی نگیرم بشنو اهرمن راست

که پرهیزد از مهر دروجی کنان — تن خویش زین سخن دور دارد نگاه

چو آتش و درم گر بی سود خویش — نخواهد کسی را زیانی به پیش

چو سی و سیوم گوید ز ماندگان — غریب و بینجان و بیچارگان

نکوئی کند هم بیاری رسد — مر ایشان برحمت همی پرورد

پرسش دیگر از مینو خرد و پاسخ دادن او

بپرسید دانا پس از موبدان — که از بهر کاری بهشت و جهان

زکی جمله دانسته گرد و همان — بگفتا شنو ای رد جمعین

ز حکمت ازلی این جهان و بهشت — بدل مردمان عقل رای سرشت

از آن عقل دانسته گردد تمام — بهشت و جهان را همه کار و کام

بدانیم از عقل هر دو جهان   بد و نیک گرفته کنه جمله آنها

خدا مینوان ابر جهان و بهشت   همه خلق از روز عقلش سرشت

ز هر دو سبب اکه خرداین رسید   سرشته همان دام و هم بر دربد

هم از عقل برابر منی در شکست   بکردن توانیم ای حق پرست

بکنجروان سوسیوش گزین   بزور خرد این کشند هم نشین

دگر ره روانا، آن که در این جهان   بیابند از رد رعقلست دان

چو علم و خرد رد رزی مردمان   بزور خرد آفرینده است آن

روان دشوبان بزور خرد   رود و رکرد نمان ز دوزخ رهد

بزور خرد جملگی مردمان   کشند زندگی و خوشی در جهان

که دام و دهش خدا غیبدان   چو گوسفند و چو آتش ادر در ان

همه مردمان نیز هفت آسمان   چو خورشید و مه و همه اختران

همه کوه و دریا و جنبت جهان   همان هفت طبقه زمین استوار

دوازده همان برج از اختران   دگر هیچ کانا و خرد در دکان

چو گیتی و مینو و گنبار نشش | زبان را ابا آب یاری بکش
درختان ابا میوه و سبز خوش | گل و رود و رشها ابا بوی خوش
بزور خرد فادر عیب دان | بگردست یکسر سپهر و جهان
و دیگر هم از مردم و گوسفند | ز حیوانها از چرند و پرند
بدیشان چو نیرو خوراک و خورش | بزور خرد شان شود پرورش
همان ابر باران رود و زبانی | رساند بکش بار و سحاب
یخ و برف باریدن از آسمان | همه پرورید آن شود بدان
بگردان ابا مینوان مصلحت | با امشاسفندان همه مشورت
بدبود کنا ساختن از شکست | بزور خرد این همه کرده است
هم از مردم و گاو از گوسفند | روانی بگردد فنش جان کرند
بزور خرد انتوانند کرد | بر آنکس که افزون بدان رد خرد
مرا او را نواها اندر بهشت | فزونست اهمرد نیکو سرشت
چنین است پیدا ابستا و زند | که زرتشت و گشتاسپ ارجمند

دیگر

و دیگر کیومرث این پاک جان　　خردمند گشتند و در جهان

بمینو فرو فر بدیده شدند　　بهر دو جهان زان خندیده شدند

دگر شه فریدون و کاوس جم　　بگیتی چو گشتند شان عقل کم

ازو در جهان اوشان بری　　نگشتند شان ارجمند و گزین

روانشان بدوزخ فتادند باز　　ستیز و جنگ اهرمن تا بکار

چو آزار دستی کشیدند شان　　ابر دست و بودان در پرستشها

بوقتی که زرتشت اسفنتمان　　بدین اوری شد سوی آسمان

بده سال پیغمبر که کرد کار　　بدان دم بیزدان بنالید زار

که یزدان ببخش بر ایشان　　ز دوزخ برون کرد ایشان روان

هم از جسم فریدون و کاوس شاه　　خداوند بخشید اشان گناه

فرستادشان در گروثمان بهشت　　دگر آنکه اهرمن شیره زشت

چو زرتشت را دید بر آسمان　　بجلد برین در تماشا کنان

فغانش ز دان قعر دوزخ کشید　　که زرتشت اسفنتمان آن شنید

بزرتشت گفتا گزین دین پاک　　جدا کرد او را اهرمن بخاک

چو یابی بگیتی همه کام خویش　　نماندش را بس سرانجام خویش

مثل انکه ضحاک سال هزار　　همی کرد شاهی و بر اند کار

دهم پادشاهی که رانی تو کام　　چو از دین ایزد ال ترانی تو نام

چو بشنید زرتشت زبان سخن　　از ان ریمن بدکنش اهرمن

چنین داد پاسخ که ای بد گهر　　سزای تو انیست جای سقر

چنین داد پاسخ که ای بد گهر　　سزائی تو انیست جای سقر

سزای تو است این و ما وانیو　　بر انکه که بگزیند او جای نو

منم رهبر دین پروردگار　　بتو باد نفرین هزاران هزار

بگفت و بزرنگ خواندن گرفت　　همی گشکم سوا بر نقطی شگفت

چو بشنید هزرنگ زد گشت خوار　　همی ماند بیهوش سال هزار

بوقتی که یمان پروردگار　　بشیطان به بست در سنه هزار

از ان باب اهل ایزد امش سغند　　نشسته بر ازان خدای بلند

سنزد ا

ستوده خرد آنکهی کرد کار | کز امروز بعد از سنه نه هزار
سوی رستخیز آن بزور خرد | بن سیح کیتی دگرگون شود
خرد خاصلت ای روا رجمند | لب هر زمان همنشین هوشمند
اگر کم خرد شاه شاهی کند | از و در همه خلق سستی رسد

پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید دانا دل نیک رای | که ای گرفته بی محنت از کردگار
بگو تا کدام است اندر جهان | که دانند آنرا کهان و مهان
بگفتا که با دادم ایزدان تمام | وهی خود ستایش هنر راست ای همام
با مرد داد و بد فر و زر کر | درون حکم استاده مادر پدر
بحکم زنش وان دستور دین | با سنادن کردن آهنگ زین
شب و روز ایزد یاد کردن بجای | که یزدان دهندت روزی جهان
بدو بها بدانستن از آهرمنی | ز ملعون و دیوان ناپاک تن
دیگر یاد کردن ز بیم روان | که هست شوکندستنی ورنسستان

وزو سیم خوردن بدل نیز سخت | که باشند سه صد سال پنجاه و هفت
سه دیگر بدل یاد کردن جهان | که در بینش داد رب روان
بباید بنش داد از کنا نافزون | خورد سیم از بهر دادن جواب
نکردن نظر سوی خلد برین | که با هم درو جایگاه گزین
دگر کردن امیدان شنیسی | ای محب این کرده ده برگزین
هر آنکس که اندر منش این منید | بکردن کرده اینش باشد ای بلند

دگر پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ آن

بپرسید دانا ز مینو خرد | که از کهن و دش آگاه مرد
چو بر زنش نیکی گر از کش رسد | چو باز از بتر بس چرا می شود
هر آنکس که وه مرد دانا بود | گر از نش آنای شگفتی رسد
بدارد نیاز زنش بر بر کسی | هر آنکس که او پاک باشد بسی
بگفتا باز گاهی دو مرد و در | مراد ورا اگر بخت یاری کند
نه از کاهنی او بنجا شود | هم از بدی کار نیکو کند

خردمند

خردمند باشد ز دانش آگهی | هم از ایزدی باشد او با رهی
دگر آنکه دانا دده مرد رد | مر او را چو بهی نه باور بود
خردمند مردان شود کم خرد | چو دانا سی دل پذیرا دان شود
ز طلبی و رد و ز دانش آگهی | سوی بد گرایند همو از رهی
همی او ز هر دانش از خوبتر | با رست چو بیدش اندر نظر

دگر پرسیدن دانا از مینو خرد و پاسخ دادن او

بپرسید دانا پس از دو فنون | ز مینو خرد کو بگیتی درون
همان کوه و دریا چرا کرده است | بگفتا همان کوه که در گیتی است
پی دور کردن همان داد را | بگیتی بد بددار کرده خدا
ز کوه منج بر جا بزد برز مانج | که بر کرنه نغره نه لرزد زمانی (ازین)
هم از بهر واردن جادو مکان | بد بددار کرده است آن غبدان
ز بهر ای ز بوند کی برکنان | ز دام و دهش خدای جهان
هم از بهر کشتن گجسته کنا | خدا آفریدست این کوه ها

چو این جمله دریاست کاندر جهان   ز البرز کوهش بگسترده زودان

هم از بهر آبادی این جهان   خدا آفریدا ز بی سودان

بیابانی خویش دام و ددش   ز البرز کوه آن رودان کرده‌ش

پرسش دانا در باب گردش آسمان و اختران

بپرسید دانای بس سر بگردان   که خورشید و ماه و همه اختران

چو بر آسمان گردش کارسازان   چگونه درست برگوی با پاسخ همان

بگفتا شنو ای روانا هنر   که از جمله استارگان سربسر

چو اختر ستاره بهشت گفته است   مراد را برین کار گنبد اختر است

گرو جمله سبزه‌اش افزون شود   همه میوه زو نیز پیدا شود

چو بر جنبرکان جمله اندر جهان است   ز اختر همه تاره و شادمان است

دگر کوکبان کوکب همه آب را   ز بهر فزون خدا رهنما

نگارنده است از همه اختران   فرستادشان آب اندر جهان

دگر اختران کو ز بهر زمین   فزودن نگارید جان آفرین

بگفتی

بگیتی فرانید ایشان زمین	بحکم خدای جهانی خالقین
دو دیگر ستاره که برادر زران	ز بهر فرزدان خدا اغیبدان
گمار بیده دشت ان ابر او زور	فرانید بامر خدا دادگر
دو دیگر ستاره که بر گوسفند	ز بهر فرزدان گمار بیده اند
جواب و زمین اور و رگوسفند	فرانید ایشان همه بر که اند
بگیتی چریدان فرانیدشان	بحکم خدای زمین و زمان
ستاره همان گوونت است نام	با لبرز کوه است او را مقام
چو دیو و دروجانش جای و مکان	مقام آن همه خویش بگردانند
و لیکن ز استارگان هور و ماه	مقامش نور واند و جایگاه
ستاره که نامش بود هفتورنگ	که هست او بدر دوزخ تار و تنگ
نه و نهصد و نه هزار و نود	بدو اختر ازند و یکیست خود
اما جمله استارگان هفتورنگ	بدیوان همیشه جنگ و شنگ
بمنجله استارگان ده هزار	دران هفتورنگست سردار کار

نگردند ایشان نگردد جحیم — همه پاسبانند شان مستقیم
نگهدار اسفندرو زردشتیان — که دیوان اهر دوزخیان روان
تباهی بیشی و ظلم و ستم — نه زنند از هوزن افزون و کم
گر این مهربانند خدای جهان — نگردی اهر دوزخیان روان
چو این ده هزار این ستارگان — نه بیکار بودی گردد رنج جهان
نگردی ابا اختران هفتورنگ — همیشه بد بود در جهان جنگ
همین جمله سیداش کرد کار — که هستند در دوزخ تیره تار
ز دیوان شیطان شد بدی تباه — و نیکی بدار ندایشان نگاه
چو برجیس ازین ده و دوده کند — همه در پنه هفتو رنگست ان
دو دیگر مه و هور اندر جهان — پی روشنائی بدادست ان
گذشتن شب روز هم سال ماه — شود جملگی آگه ای نیکخواه
وزیشان در جهان بروید نیز — شوند تازه و سرد و سبز ای عزیز

پرسش دانا از مینو خرد درباب آفرینش جهان و پاسخ آن

بپرسید

ارحکرد

بپرسید رایش خردمند مرد — که ایزدان نیست اندر جهان

چو یعنی این آسمان و زمین — چگونه نیارند الستد همایین

بگیمان نیارنش زیر آب — چنانست یعنی آب ناب

چگونه است اندر جهان هما — و دیگر او را نشنند کجا

کجا می نشینندش یاران همان — همین معنی آنست نیکو بدان

دو بود دستان کوه باه تر — کدامست شهران

بگفتا که این آسمان و زمین — هما آب هرچه که هست اندرین

بمانند بیضه سوردان — و نیارنده است آن جدا زین جهان

بقدرت خودش آفریده خدا — هم از گوهر الماس گردید وزا

ز نسبت آید ون میان آسمان — چو در خانه زردی بود در میان

همایی او زیرش اندر جهان — نخستین تو در کشور از ره بدان

چو چرا گه آید بکشور شوه — دنیا رش او باشد ابر در ره

چو خور سر فرود آرد اندر شتاب — بعید و بر زده هینی انبار زیر آب

همی از زره بهتی آن آبهار | شود زر راه ورکش ای پاکزاد
بدانسان که از زردشتی انتخاب | شود پاک پاکیزه انجمله آب
جو پانستی و هم شاهی آدر | بهر برج باشد نشستو سر بسر
دو دیو دستان با ایران گزیر | کند پادشاهی در انجا دلیر
چنین از پس سعد ابوستا و زند | که در ملک ایران گو نژاد ارجمند
بده ماه انجا زمستان بود | از انپس بدو ماه تابش بود
همی انچه دو ماه سرو ستزان | ازیشان زمستان ستاره دوان
در انماه دو سرد آب و زمین | بود سرد او رو زبدان این
بسی بار آدمی بدانجا درو | جو میرند مرزان انجا اشو
بدانجا ستاره کمتر بدان | نه آز و نه خشم و نه رشک و زیان
نه پس مرده زاری نه دشنام | همیشه ایمار راستی شان فروع
زنگ نان نشود سرده مرزمان | بود ورد و بیماری کمتر بدان جایگاه
نگوزند کی بار بهدین دنش | روان و دست وشند رشت نور بیوزش

تم

همه پاک دینان همه گرویده شند — از ایشان یکی سیصد سالی انجا زیند

که هر چهل سال از مرد و زن — بزاید دو فرزند ایشان بتن

دو فرزند زاید پس اندر سال چهل — یکی دختر و یک پسر دلگسل

نه میرد نه زیاده ازان — همه بر ره دادگر بیگمان

ازان هر یکو دادو بس مردمان — رمه گاو و گوسفندان روان

ز هر کشور انشهر اول بدان — باقلیم چار اندرون در میان

زید گوسفندان صد و پنجه سال — بود اندر انجا و کمتر زوال

ز هر جا بپا خوبتر ارجمند — خدا آفریده ورا بی گزند

هم انجا بود پادشاهی سروش — کو بت شاه انجا نشسته اسرش

پرسش دانا از مینو خرد و پاسخ دادن او

دگر ره بپرسید دانا دو چیز — بگو تا کجا هست آن کنگدز نیز

و دیگر چکر و شهر آن کجاست — کجا آن تن سام گرشاسب راست

کجا آتش دست سروش آشنو — کجا خر سه پایست ای نیکخو

کجا آن درخت است هوم گزین — که او مرز ما را کزین بستانا

کنگدز رست و اوخشه بجانان — درو صاف باشند و روشن روان

و دیگر فرشست کوت بر کجاست — چو خرما دل آن با سپاهی گرانست

مرا او را چه کار بیکار بست — کجا جای دارد مکان و نشست

خواهش سیمرغ دارد کجا — نشست هما مرغ چمروش را

کجا او چکاد رست او در آن کوهها — بهشتی خرد زاد با سنج بدوی

که بر سوی مشرق بود کنگدژ — بیابند هم سوی ایرانکوژ

چو سنوش ستاره بد بود دست او — درون هفت اقلیم سپهر بود

که دژ کنگ کیانش نامی گرد — چو فرسنگ بر انش هفتصد

از پی راه و بزان دیوان هم — چو چیتاره کم اندر آنجا نبه

فرسنگ هفت اندر آنجا بود — ز زرین سیمین و سرهان و رود

ز پولاد آهن زار زبردان — ازین کنگ کاهست سیمین دران

بدانجا بر زرین همی بر همند — نکو مرغزار اندر اسفت سپند

همی هفت رود است زانجا برون   بیاید برآید همی زاندرون
درختان بسیار برگی ببار   نه گرمی نه سردی همیشه بهار
از آنشان رسد بس بسی بیشتر   چو ببرند هندوان اسو سر بسر
بشویند بدانجا رسالار ورد   همی با اهوشان پنجاه و صد
بزرگش میکند اندر انجا همو   دگر ذره جگر دشنو نکوی
که زیر زمین اندر ایران کو شهر   دچکر و جب ساحت انجا رو شهر
در انجا روان دوست بهدین که اند   سه صد سال مردم بدانجا زید
چو کرد و چهل از مرد و زن سال   بزایند فرزند زنان بتن
دو فرزند زاید پس چهل سال   یکی دختر و یک پسر و ال
نه بیش و نه کم زیاده از و ر   همه بر ره داد گر نیک ادر
سه محلت بود اندر ان شهر در ان   شمارش نه کم نه زیاده از ان
یک محلت الجفت نه صد بود   دگر محلتش جفت شش صد بود
بمحلت سه دیگر سه صد جفت دان   نه کم نه زیاده بود اندر ان

بود دور ازان شهر فرسنگ شش — دو فرسنگ آباد باشد بکش

دو فرسنگ درختان همه بار داد — دو فرسنگ همانجا بکشت و کار

دگر شرح آن شهر کو بیح بود دران — بود چار رود اندر انجا روان

یکی جا رود و روغن دگر رود شیر — سیوم می چهارم عسل را ادیر

نباشد بدانجای بیمار کان — نه رشک و نه خشم و نه از دور زیان

زدام و ددانش بر آنه شوم — نهاده است یکسر در انجا بوم

هم از مردمان و چرند و پرند — نهاده است انجا که ارجمند

بدو هشت کی پشت و سیاسان — تن سام هست اندر انجا بدان

بنزدیک کوه دماوند هست — ابی جور و اجملگی هشت دست

جوانجا خورشتی که سمی کنند — دروشند همچو بهشت اور بند

بدانجا و دار و درخت آن است — هم انجا برهمنه زرین فرهست

تن سام را آن خدای جهان — ابا ماه سبانی اشو خورو هران

نه دو و نهصد هم بود نه هزار — برو بر کار بیده است دستوار

نشستی

شش را ببانانی و پاسبان ‎ نگهدار هنداین اشو فروهران

که دیوان تنش را و پابسته ‎ همان کالبد نیست سازنده

چو فرهست مانستن اندروش ‎ بازره پس از چه شوه این هم نیوش

بدان نیز زان پس یکیتی همای ‎ و دیگر شنو از خری ان شه پای

که اندر زره و درکش اسپید هان ‎ بپا از ند نامش نلا تا بدان

همون ارز ماه واز رمنیی ‎ ز روستان و بهر و مانند این

بونیس ان خر همه جامه ها ‎ بزرد دی اشو پاک و بور دانزا

بود جلکی آب زو سرد و پاک ‎ چو باز آید از دوزخ تیزناک

به بینا قدرت پاک پروردگار ‎ که ان هوم گوپت دیر از اشو

بدر بازره در کشت اندرزانی ‎ چو زود فور نم جای ریشتن ان

ببانانیش ان اشو فرهران ‎ گکار بده درست ان خدای جهان

نه و نهصد هم نود و نه هزار ‎ برد پاسبانند شان اشودار

بدانجا می خر ماهی است درمیان مدان ‎ که بیرامنش هوم و رود همان

خراستر ز بهمن گر بند سخت		ز بهمن بیابند بستن اندرخت

ز اوراد جمله درندگان		بلرزند یکسر چو بشنود ازان

بوقتی که بانگ را او بزند		همان دام اهرمنان اشنود

دوان بار روان را چو ده هزار		ز او از بهمن ببندش بار

میان خرس با بران کوشتر		کوبت شاه هست اندر انجاز زور ست

چو از ماهی تا نیم نیم گاو هست		هم از بهم نیم از روس مردم

همین نشبندش دریای باد		بزرش کمند زبرد و کردگار

همی زبردش زور راند زره		خراستر زو ببر بند یکسره

بزرش کرمی گر بکردی همه		بدریا همی بردمی زور ارگ

چو داران یکسر زخر و سنر رتا		همی داردی ادا بردی جهان

دگر انکه دادار پروردگار		درخت بنشست دریا کنار

که سیمرغ دارد بر او بر نشست		بوقتی که برخیزد او زان درخت

همانکه بروبند تا کش هزار		برابد ز هر گونه اش تخم بار

بجردی

چو بر روی نشنید باران کسی ... از آن نشکفد تخم و ماند بجای

همان مرغ چهرش نیز رنگ او ... نشیند بر آن درخت نکو

همه تخم چند نهد اندر آب ... از آن تشتر ابر و باران شتاب

که بستانده تخم بر پشت تشتران ... ببارانش از بر روی جهان

ازین تخمها گونه گونه رنگ رنگ ... درختان ببر روید بر جای سنگ

شد این نظم مینوخرد در تمام ... بتوفیق باری در ره ام

تمم بالخیر

تمت تمام شد نظمهای کتاب مینوخرد بالخیر و ظفر چند ابیات در نصیحت و
آفرینش کار جهان داده دیوان که در پی مردمان اند نام ایشان و صفت ایشان

الا ای برادر تو بیدار باش ... ز فصل جوانی خبردار باش

درین فرصت اندکی روزگار ... ز عمر گرامی غنیمت شمار

چرا بیهش افتاده ای بیخبر ... ازین خواب غفلت تو سر بردار

دلت کور منم برا ز داغ زنگ ... همانا سینه است سخت مانند سنگ

گر از آهنست این دلت سخت‌تر   ز آتش بگیم نرمش ای بی‌خبر
دل کور را عینک دیده جان   که حاصل کند جنت جاودان
بصیقل هم از زنگها کن تو پاک   که گردد دلت روشن و تابناک
گزینیا و بردار دل ویرانه را   نیابی بگنجی کفن کهنه را
بنجست روز ابتی سرای جهان   بهشت برین کرد تا جاودان
مبند ای پسر عمر تکیه مکن   ز بهر ره دورتر توشه کن
نگه کن که عمرت بغفلت گذشت   کنون چشم بگشا که بیدار گشت
چو مردان شب و روز بیگاه و گاه   بگویان ذکر رب بترس از گناه
که ناگاه باشد که رفتنی   خنک آنکه او رخت با ایمنی
اگر تا که باید برون رفتنست   نیاید بر آنکه پشیمانیست
ز بهر ای دنیا گرفته همو ره گوش   لباس تو از دین یکبار رها پوش
مبند ار که اکنون جوانیت هست   هم از سالها زندگانیت هست
روا نیست چه رنجانی از بهر مال   که تا که شوی ز جهان پایمال

زبهر

ز بهر زر و مال خود را مسوز
که از شب نباشد امیدی بروز

تو رنجی چنین در سرای سپنج
دگر کس خورد آن زر و مال و گنج

تو سوزی ز آن بر خورد دیگر او
نه بیند سوی گور و تابوت تو

تو بنشین بر آن کس خود از هر گوشها
سخنها که گویم بگیر پاک بنوشها

بگوشت نمی گنجد این وعظ من
کنون گوش بگشا و بشنو سخن

برهنه بدی در جهان آمدی
الی چیز و پوشش برهنه بدی

چنانکه آمدی بگذری همچنان
خور و پوشش خرسند از از جهان

نیاید بتو وقت مرگ و کفن
چو بیگانه خویش فرزند و زن

بهمشان نیاید گناه و ثواب
بد انجا ز داده باید جواب

بتو تا در شهر آیند شان
زن و خویش فرزند و بیگانگان

ز بهر رخ خلق اندر غمت
نشینند سه روز در ماتمت

ز بعد ده روز هم مر ترا
فراموش سازند از ماجرا

چو حقیقت گزینند و گر جفت شاد
نیارند هرگز ترا نام یاد

برادرت با خویش پیوندها — شنودند از خدائیت خرسندها

پس ایمرد بیچاره در راه دین — یکی جهد از بهر راه وفی

همت یکی کار از راستی — نبود ور از کژی و کاستی

همت نکوی کنی و راد باش — مرنجان روان را و دل شاد باش

بهی کن هر خفته بدل تنگ مدار — که دانند این جمله خلق دیار

مشو رنجه کین در جهان تو نیست — بجز خاک تا زتو باد ای نیست

نشست نیست از خاک زیر دیگ — برو روز را که خبر دنش باک

یکی جهد و معمور دار این جهان — ز بهر نیکوئی به بند این میان

ز عشق خداوند خود غیب دان — مشو کمتری از زن هندوان

که زن هندوان از پی مرده — بسوزد تن خویشتن زنده

چرا تو نسوزی تن خویش را — بعشق خداوند بی صفاها

به پای عشق از سنگ آهن ربای — که چون گرد او آهنی را رجای

نگیری چراغ عشق ای پاک تن — ابا آفریننده اخو شتن

بمنه زنی

نبینی که کس سنگ کمتر زنه — به بیهوسی خراب حصه چه
تو از بار رس سنگ تا خبر کیر — که بد رنگ و بد بو بر است او خمیر
ولیکن بر آهن چو سودی درا — زنانبر او زر شود آهن
تو سنگی نه بر آدمی زاده — زنانبران سنگ کمتر چه
مرنجان کسی را از دام خدا — کم آزار شو همچون مرغ هما
که چیزی زبر خوردنی همچنان — نیازارد و میخورد استخوان
گر افتد از او سایه بر کسی — شود بادشاه آنکسی بیشکی
ببینی هم که گر مرغ کمتر زنه — بازاری دام برزدان چه
چو بیری تو تا خبر کم از درخت — که هر کو برد بر زند چوب لخت
وگرنه کلوخ زند کس نجاف — و بد میوه اش تعرشید بیان
جو اید فکو میوه اش از بهار — بر شاخ از بردارد زبار
اگر چو نباسی تو از کم درخت — بگیر از شجر خوبی ای نیکبخت
گذارا در درخوی داری بهت — که شستی برانوی از شجر است

ترا باید ای مرد پرهیزکار که داری تنفسی را بدل استوار

شب و روز پیوسته جهد کنی یکی کرفه از راستی کوشنی

تن خویش از راه اهرمنا نگهدار و کنی دور دیو را

که این دیو ده زشت پتیارگان مکان دارد اندر تن مردمان

یکی دور این جمله را از زشت که منزل نباشدشان در بهشت

جدا هر یکی نام بشنو از ر که هستند پتیاره و چاره جور

یکی هشم و دیگری دان نیاز سیوم رشک و چهارم دان دیو آز

ابو و دیر پنجم ششم خشم دان بدان هفتمین دیو را بوشاسب

چو هشتم ورن زشت کارست این نهم دیو پیموز داو ناسپاس

دهم دیو لس باشد اینها بدان بمانند اندر تن مردمان

فریبنده ده مر آدمی هر یکی بکاری بد پیها دهد غفلتی

فریبند غفلت دهند از گناه همیشه کنانند کار تباه

غرور رشک و حرص هند دز آز حسد رشک و رویش دان نیاز

ورن

بونشناس

درین شهوت و خواب و در — خشم غصه بد بود دانا سپاس

سخن چینی پس و دبر کاهل بدان — کی مرد مانند این رسمان

راه

گران دیده را جو نبی اکو — بهر دو جهان را نشوی پادشاه

نباشد جو تو مرد اندر جهان — نشوی روشن و پاک پاکیزه جان

شود حاصلت زان بهشت برین — بهر دو جهان را نشوی خوشتری

ز ایزد دان یکی شکر دم بدم — یکی راستی رادی و کرفه هم

دل از اسپار زار و نیکی تمامی — شب و روز کن بندگی خدای

دست

مخور هیچ سوگند از گزف در — که سوگند خوردن برابر خطاست

منشین همنشین با بدان هیچگاه — ابا دام نشو نیکخواه

منشو هیچ کاهل بکار ثواب — ببندد پس از بیم دوزخ حساب

درست

مکن بس ظ و بیمان مکن گزست — چو کردی تو مشکل که دان نادرست

غرور تکبر مکن هیچ دم — بسختی مخور هیچ اندوه و غم

منشو همنشین با سوکان بدان — مکن کینه و جنگ با مردمان

بهر کار با راستی بنده کن سخاوت ابا مرد درویش کن
بگیتی نبودی وجودم اگر نه دیدی بد و نه شنیدی بتر
دریغا ندیدی رنج این جهان که زهر این جهانا نی چشیدی
دریغا دو روز درو بدی سختر نه آرام کام و نه از وی خبر
گرفتار در رنج و نا ایمنی هم از رنج و آزار دل پر غمی
بدین نامرادی ز مرگست بیم روان نیز ترسان ز بیم جحیم
پر اندیشه دل زرد رخ از حساب بر پرسیدن داده باید جواب
سیه شد همه دفترم از گناه چه نمایم این روی آن جایگاه
دریغا ازین جا که دل فروز همی رفت با بد بزاری و سوز
دریغا جهین تن ز جان ارجمند تهی ماند از ساحت هشمند
دریغا بهار جوانی گذشت همان فصل از بند کمانی گذشت
دریغا نه اندیشه بود این مرا که آخر ازینجا بود رفتنا
دریغا چرا کردم این جاهلی که گشتم بمشغولی باطلی

دریغا

دریغا نزادی مرا مادرم		وگر زاد مردی در نوبت دوم
که چندین جفا بینم از این جهان		باخر رود زین میان روان
تنم نازک و ناز پرورده‌ام		خورد کرگس و زاغ پرنده‌ام
تمامی سوخوان زاغ و عقاب		روانرا همی داده باید جواب
چرا غم خوری این چنین دارا با		چنین است کار جهان ای اخرا
بیندیش از شهریاران پیش		که بودند شاهان با آهن و کیش
چو جمشید و کاوس و چون کیقباد		چو هوشنگ شاه و کیخسرو با نژاد
چو لهراسب گشتاسب چون بهمنا		چو شاه منوچهر چون سیاوش
چو شاه فریدون خردمند رد		چو نوشیروان عادل باکمرد
ازان شهریاران بماند نام		همه خاک گشتند در این مقام
نبردند با خویش جز یک کفن		ببردند همراه نیکو سخنها
شب و روز در فکر اندیشه‌ام		دلم شد بمانند شیشه‌ام
زسودا خورد و پوشش و این جهان		نپرداختم تا خورم غم روان

بآخر ازین جای ناپایدار همی رفت باید بزاری و خوار
دریغا کزین باغ و ایوان جای همی رفت باید بزور و جفای
دریغا روانم ابی برگ و ساز تهی دست چون بگذرد در ره دراز
دل نامراد و بدست تهی چگونه رود در پی همرهی
سپاسی از خداوند بر دو جهان فزون از درختان و ریگ روان
ز هر قطر باران و استارگان بهر موی شکری کنم غیب دان
که در دین زردشت پیغمبرم نه در دین بد راه و نه کافرم
بدین مزد بینی فرارون منش بدارم همی نیکو گویش و کنش

اندر خاتمت کتاب میگوید

سپاس از خداوند جان آفرین که او یاوری کرد بر من چنین
مرا داد یاری بفیروزی اش کنون وه بدیدان و در رحمتش
جوان مهربان داد یاری مرا نوشتم من این نظم تا آخرا
بتوفیق داد اگر فیروز گر زمینو خرد نظم کردم بسر

نوشتم

نوشتم من این قصه منوچهر د — بتوفیق ایزدان ویزدان ورد
بدان انکه در دفترش یافتم — بدینگونه نظم ورا ساختم
که از نظمها یکی بیکری شمار — بود در جهان کم بیت ورد ونه در
نه افزون و کم گفته ام اندران — لطافتش مانند آب روان
چو پنجاه و چار است پرسش ورا — که در نظم گفتم بلطف خدا
شماری دگر نظم باشد راست — بدو در نیابی جوی کم و کاست
همه پرسش را بگفتم بنظم — که خوانند خلقان بنادی ام
مرانکس استاد دانا بود — ازان نظمهای که او بشنود
بجانکه بیند دروی خطا — مرا بد بگوید ز راه خدا
درستش کند او ز راه کرم — باستادی خویش راند قلم
سپاس از خداوند پروردگار — ز ریگ روان و ز برگ شمار
ز قطرات باران و دستارگان — بهر موسپاست روزی رسان
ز صد صد صد هزاران هزاران — بهر موسپاست از کردگار

که در دین به افسر بده مر ورا   ره راست روشن نموده ورا

هزاران درود و هزاران ثنا   بر زرتشت پیغمبر رهنما

منم بنده دین بهدراب نام   ساشد بلسارم اندر مقام

پدر رستمی بد آن نامش هیربد یار   که بود او خردمند پرهیزکار

بعلم اندرون مرد مشهور بود   ز راه گزی و بدیها دور بود

بدین فن یقینی بد او استوار   جهاندیده و کامل و هوشیار

ز استادشان بهره یافتم این   چنین تعمیرات از علم و دین

چو دستور برزوی بود او درم   که بود او بدین بهی محترم

نیابین فرامرز قوام دین   مکان باد ایشان بهشت برین

ازین بنده خشنود بادا تمام   بهشت برین باد ایشان مقام

لقب فضل یار انوسیحانه دان   پرستار آتش در ایرانشاه

باردیبهشت ماه و خورداد روز   نوشته شد این نسخه دلفروز

سنه یزدجردی بدان یکهزار   چهل و شش افزون بود ای نامدار

تم بو تم.

که بنوشتم این قصهٔ پاک دین | بتوفیق یزدان جان آفرین

به پایان نظمها همچون شیر و شکر | ز آب زلالش لب صاف تر

بگفتم من این نظم با آفرین | براه خدا و بجز سنت دین

باخر شد این نظم ختم التمام | بروح پیغمبر درود و سلام

کاتب الحروف سال و تاریخ و نام و نسب در نظم گوید

سپاس از خدا داور غیب دان | کنم دم بدم آفرین جهان

همی دست مینو خرد در فنون | ختم شد به دل شوق و شادی فزون

بسی یافتم دین به را خبر | که از این ثوابست و زادان ای خطر

خدایا مراد از دربند سکی | بر درگهت سر بر سند کی

خدایا بوقت بخواندن کتاب | زبان تیز کن معنی در شتاب

خدایا در بحر جرم و خطا | فتادم نه خواند و نه دین اختیار

امیدم رسول ز رانشت دینی | که این دین رسانم بهشت برین

بکاتب مرا نام کاوس زادان | بدارم در بلند با بروج مکان

بیاد رمز سرافراز رسم بزرگ   بدین زرانشت بداو سترگ
شاپور بدنام بالوک سنی   تنی او بود هم بجبت چنین
شرف یافت شاپور از ایزد یار   شوم ابتدا من از آن نامدار
نبشته شد از جهت خود خواند   تمامم بدو برو شد این ماندن
همینه چنین است مرا آرزو   نوشتیم چه خودم از آن شاد
بخواندش بفرزندم از هر کسی   رساند دعا کاتب از بر سی
مه بد ابان و خورداد روز   نبشته شد و کتب بجای فرور
سنه ایزدجردی ابر یکهزار   صد و بیست و نه شد جلوس شمار
اگر سهو باشد و گر کم و بیش   درستش کند عاقل از دست خویش
هزاران ثنا و هزاران شکر   که زاده شدم دین زردشت گر
هزاران دعا و هزاران سلام   بروح پیغمبر و نیک نام
تمت شد کتاب مینو خرد برای خواندن بهرزو رجی بن ماما
بالنجی دستور قوم پارسی نوشته بجاند سیاه بر سفید

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

پرسش آنکه یک شخص بهدینی بجونگاری بموضعی رفته بود آنجا گشته
شد فی الحال او را بر چهار پایی کرده بر پهل انداخته چند کروه نزدیک
او روند همان روز که گاه بگاه دیگر نشده بود یک جایکه در زمین
بوعده شش ماه دفن کرد فی الحال قصد میداریم که نسا از زیر زمین
بر آوردیم دیگران میگویند که بی اتمام وعده نسا از زمین بر آوردن
درست نیست و نیز نسا سالار میگویند که با بدخمه نرسانیم چرا که
نسا بر پهل و چهار پایی آورده اند بنابر آن درین باب چه حکم است
پاسخ آنکه نسا را بر چهار پایی گذاشتند آوردن در دین به باز و ستانا
درست نیست اگر بغفلت و نادانسته آورده باشند باید که نسا سالار
نسا را بر داشته بدادگاه رساند آنرا منع نباید کردن با وجود

اینکه

اینکه این بهدین نجوشکاری رفته بود و این حادثه محدوث
شد و اگر نکار را باطل و فاسد رفته بودی بداد گاه نرسانیدی
و وقتی که این شخص را آورده در زمین دفن کردند گاه بگاه
دیگر نشده بود که نعش هر دو دار و دشوار شود چه جان هر شخص
که بر مردار آوری رفته باشد اثر آن از گاه بگاه دیگر منتقل
دشمنان پرهیز کردن و بعد از گاه بگاه دیگر پرهیز نا دانستن
و بس از گاه بگاه دیگر هر کس که با آن روان آمیخته شده باشد
اثر اهرشوم واجب نیست خود را مانند و شان پاک کردن اما
و اگر بعد از چهار پای چیزی شخص دیگر داشته باشد اثر امرقوم نمانند
و نسا که در زمین دفن کرده است بهر نوع کرده از زمین برآرند و
بیرون آرند و اهرشوم دهند و از هنگام باران چیزی مضایقه
نیست هر روزی که باران فرصت دهد آن وقت برآرند و در پی
باب وعده و مدت دیدن نشاید یک ساعت که پیش برآورده
شود بهتر شد چیزی بهانه و عذر دیگر در پیش نیارند و نشانی از
زمین برآورند که هر روز نسا نه فوز گناه بر و صادر میشود و چیزی مقصر

ان روان بهشت بدین طریق نسا از زمین آوردن نخست
جایی که نسا دفن کرده است نزدیک آن زمین جایی پاک کنند
و یک چادر در تا پاک کشیده کمتر و دو سه بدین پیوند گرفته
بدست کسی بسته باج سروش بخوانند و سگ را حاضر داشته بمقراض
یا کفچه آهنی نسا برآورده برجا و ریگنداز و اگر پاره و ریزه بخاک
آمیخته باشد با خاک برداشته نهند پس برآورند و دور باشد پس
نسا سالار موافق دین به گاهان آورده در پیش نسا بگذارد و درمیر
بدنیت گاهان بخواند و بجای سگ وید سگ نموده نسا سالار نسا
را بر گاهان نهند چون انشت گاهان تمام بخوانند نسا سالار گاهان را برداشته
حواله شب گاهان نمایند و شب گاهان نسا برداشته بیارند و سگ
را حاضر دارند چون در راه نسا را فرود آرد باز گذاشته بزنگ گرفته
جامه پاک بپوشند و آب و طعام خورد و بعد از آن برکیب همان جامه نسا بر نشیند و
باج سروش گرفته باز باج سروش گرفته سگ دید نموده بر دارند تا که تا
دخمه سعید گام و در ماند از انجا نسا سالار نسا از شب گاهان گرفته
از روی دین بدخمه رسانند و انکسانیکه نسا از زمین برآورده

است

است هر دو ایشان را برشنوم دهند چون از نسا سالار جدین
دور سه صد گام تا دخمه نسا برده شود آن دو بهدین که نسا از
زمین بر آورده‌اند دست اوشان به پیوند و باج و بهدین کبه کرده
نسا بجا و درسته تا دخمه ببارد و تا انجا نسا سالار کارهای هر دو بود (به پشت) دبیر
کاهان بخوانند تا بینی که دیگر روانان به دخمه میگذارند تا آن طریق
به دخمه بسپارند روان بر آرنده نسا را برشنوم دهند و روزگار او را
روز نکه و ویران شده است همان روز روانشنی رود روز دیگر نکردن
اگر روز دیگر کند گناه گران بر سر خوبان او میشود زیرا که روانان
هر روز کار خود باده بزرگ اشوان می آیند چون آن   روز
نمیکنند روانان نومید شده باز میگردند و بر کرباه و کرده او عاب
بد کرده می روند و تا گاه بگاه دیگر که میدا   موجب انست که
نسس ناگاه بگاه   نشعتی چند گونه است خورد و بزرگ
هست   ان مانند و بزرگ نشانی بر روان برزد رجای
هر دو می آیند بعد یکدیگر   خورد و بعده بزرگ
یک روز اول نشی   چون بزرگ می اید   شود

آن وقت را کرده بدخمه می سپارند و بود او مرده
دست اگر خواهند که تا آن روان را بدخمه برند هنوز که جان او نه
برآمده باشد سنگی در پای او بندند فی الحال نفس بزرگ می آید بعضی
آنکه این نفس صد سپانم است و در سرو بیغضل است همه دانند
نعجه و رشک می آید باز نومید شده سپانم بوقت سکر بد
کاهان روز مشود ز راسهولت مباشد ایام حمای کارها
کنند اید که روان شباب بجای خود را گر فی الفور بدخمه سپارند
بهتر است و تا گاه بگاه دیگر که ببد ازو موجب دلمت که نشستن تا گاه بگاه
دیگر نمشود در وقتی دور او سبب آمدن نشستن نجرحال در کتاب
دین مرقوم است لیکن در این ایام اینچنین کارها اگر کنیم روا است تا
گاه بگاه دیگر داشتن نشهد فی الفور بدخمه برد چون نسا از
زمین بر آورده بکار دین که تعلق آن روان باشد جاری کنند
بهتر است و منظور است پرسش آنکه در سرابه کج نسنه کرفش افتاد
و مردمان آب ازان خوردن روا است یا نه پاسخ آنکه کرفش
نسا نسبت خرفستر است و ماهی مانند در سرو آبه خرفستر بسیار می افتند

اخراج میکنند تا این نیز یک خرفستر است با آنکه ما باران را دست تا که
که از آنجا که خانه میگیرند برای آن جری نوشتن نمی‌شاید اگر نبوییم
از نوشته‌ها مان است تا که و آنجا که منظور میشود چون این روش
دانسته اند برای خرفستر چه پرسش است دگر نابودی جمله بر نیز
نمودیمی پرسش اینکه کسی بنام نام یک زن اهریمه بد میشود
در روزهای نوها بران زن را دشتان شد و از دو ره منزل خبر شد
آن ها بر روایت بانه پاسخ آنکه این نوع کیفیات در روایت و در
روایات و در کتابهای دیگر مرقوم نموده است لیکن در بنا ایام باستعمال
بهدینگان این طریقه جاریست که هر کسی که دشتان در پرسش دیانا اهریمه میکند
روزهای دشتان دیده میکند در آن روزها نمیکند اگر آن زن
حاضر باشد و خبر شد باید که آن نوها بر را اگر سنه و نشتر تا که آن زن
پاک شود بدارد اگر نتواند ماند چون آن زن در دو سه روز پاک
شد بعده کار اهریمه‌ای جاری نماید و آب و طعام خورد و اگر آن
زن غایب است و روزهای دشتان دیده نبود ناگاه به حرکت شیطانی
و دشتان نشست آن کس که اهریمه شد آن اهریمه مرتب و صحیح باشد

دور مانده از ثواب برسد چه مراتب هیربدی بسیار است آن
جمله مراتب باید لیکن یک مرتبه نباید برای آن مرتبه یک کیتی خرید
فرماید که آن مرتبه از کیتی خرید نباید یعنی نوزود و کیتی خرید یکیست
در کتاب دینی نبشته است که هرچونکه کیتی خرید نیز برند کرفه بیشتر
باشد و آن زن کرفه هیربدی باید در آن هیچ شکی نبارد زیرا که نبادا نبشته
این حال گذشته و اگر دیده و دانسته کند هیچ کرفه بروان او نرسد
در کار دین نباو دانسته خطای و سهوی شد چونکه دانست پرهیز
باید نموده نزشما خواهید گفت که برای شک او روان منع کردند
بار کیتی خرید یشتی چون فرمودند جواب آنکه یک مرتبه که بلند مانده
دست نباید و دیگر کرفه نیز بروان او برسد

بی

پرسش آنکه نسا در زمین دفن کرده است از انهد
دیگر بر او رند یا نسا سالار پاسخ آنکه در دین به ما زو بنان نسا
در زمین دفن کردن نفرموده اند گناه گران گفته است اگر نباید آن
این قصه روی داده باشند و دهمدین بشوند کرفه آن نسا را بر
آورند و آدشان را بشوی و بشند نسا سالار را بطرتعیه

دین

در بدخمه رساند اما بچنین معامله نسا سالار را انداز راهی کردن
نمی شاید و ایشانرا حکم داده نشود که از زمین بر آورده شود گاهی وقتها
چنین است که بعد از نسا سالار کسی دیگر بهدین نباشد ناچار نسا
سالار بر آورده بدان گاه بر دوش شوی گیرد لیکن تا که بهدین باشند
نزد نسا سالار این عمل نکنانند اگر مردان دخمه پاره نسا افتاده باشند
در سنگ میده انیم که بدر روند آمیخته نشده است نسا سالار سگ دید
دستبند بدخمه گذارد دوستی شوی گیرد دستی شوی برای آن گیرد در
دخمه که جانوران آن نسا را بدیگر نسا آمیخته کرده بیرون آورده باشند
یا از   مردن انداخته باشند و اگر در روان شکی باشد که نسا به روند
آمیخته شده است سهولت طریق دو بهدین پیوند سگ دید برداشته
بر کوهی دریا جا بجایی که دور از آبادانی و هم آب و آتش نباشد
بگذارد بس شوی گیرد   پرسش آنکه اگر جمله روی نسا
پوشیده باشد و سگ دید نمیتوانند بعد از روی چشم گشاده او را چگونه
سگ دید باید کردن   پاسخ آنکه اگر جمله روی نسا پوشیده
باشد که سگ دید نمیتواند کرد دو بهدین پیوند گرفته و باج سر دنش

خوانده بمیخ آهنی یا سرسوزنی کج کرده پرده از
کنند پس سگ دید کرده نسا سالار نسا را بدخمه برد و اگر
نسا   وان و دو بهدینی برشنوم کنند و اگر بر روی نسا
پرده نباشد کنده باشد و بنام باشند نسا سالار سگ دید کرده
برده به برشنوم صاحب نبشت اگر نسا بجایی هیمه و نرس باشد که داخل
آب و آتش یا زمینی یا و خواهد رسید برد و می از انجا بر دارد
و اگر بر کوهی هیمه آب و آتش نباشد همانجا بدارد و اگر نبشت گاهان
نخوانده باشد بهوند کرده سگ دید نموده نبشت گاهان بخواند
و هر که پرده از روی نسا بر دارد برشنوم برود اجبت
نسا را تا دادگاه رسانیدن اگر نسا خون و ریمی و چرکنی
آلوده باشد چه عیب نیست باید که نسا سالار را از ان ستمی و
خرفی نرسد و اگر زمین خانه سوسی یا پوست یا نمی از دستاونی
باشد ان زمین بعد از یک سالی پاک شود و اگر پا تا برهنه
نسا سالار خون و موی نسا آلوده شده باشد ریمن باشد
برشنوم دهنگ   روز اسفندارمذ ماه اسفندارمذ

زدون

ورون هفت امشاسفند چرا می برند   پاسخ انکه روز اسفندارمذ
ماه اسفندارمد جشن بزرگ داشت و بزرگ است بزرگدار اچیزهای
هفت امشاسفندی باید بنابران ورون هفت امشاسفندی برند
پرسش انکه در روز خرداد ماه   داد گاها چرا میخوانند
پاسخ انکه ازین خرداد روز ابتدای گاهان می آینده است و اغاز
نوروز تا یکماه ازین روز است و در خشنومن روز خرداد گاه
و روز و ماه و فصل و سال می آید برای انکه نگهبان این جمله
خرداد است دیگر ازین روز امدنی اشوان است و در خرداد بهی
گاه تا خرداد سال صد یکماه امد و رفت اشوان و گاها نبو است
بنابران گاها میخوانند   پرسش انکه کسی ابد ببند در ان
روز ها گاه و درس بمرد انرا چه باید کردن   پاسخ انکه این
حقیقت جمله کسان میدانند و کسی را که این حال روداده است
الحال انکه کار برشنکاه جاری میکنند جمله انجمن خورد و
بزرگ جمع شده بحقیقت دینی وا رسیده حکم برشنگاه کرده است
این کیفیات چرمی پوشیده نیست دگر کسی نادان پیش شما امده

گفته است نادرست است این جوابها از اول شنیده امد بوده است
بنابر این هیچ گونه شکی در دل نباید زیرا این کار دین عظیم است
در کار دین تا خبر نباشد گرویدن این هم بو منظور است

پرسش اینکه در افرنگان مزد میکنند ارند مرتبه
او چیست   پاسخ آنکه مزد بنام پراشاسفند بکر میکنند
معنی او آنست که بهشت ان مزد چاشنی کنانند هر چیز که در جهان
پیدا شود در مزد و بر درون مس باید گذاشت اگر در مجلس
مزد گذاشته افرنگان کنند و جمله مردمان مجلس باج گرفته
چاشنی او خورند بنام پرامشاسفند بلکه مزد میباشند ان امشاسفند
از آن چاشنی خشنود میگردد   هر جا که پرستش امشاسفندان و یزدان
انجا چاشنی نیست در پرستش و صد دیو را دور ان چاشنی
هست کسی خود باید پرسید که در یشت و نیایش که از ان فرشتگان
میکنند دانجا چاشنی چرا نمیگذارند   جواب آنکه هر جا که یاد نیرنگ
امد آنجا مزد برای چاشنی گردن گذاشته باید زیرا که در آغاز
افرنگان که نیرنگ میخوانند در ان نیرنگ چاشنی نوشته است

دانی

که اینها میزد که میکنیم بفلانی امشاسفند هر سال دو روز نیک خواندنی که
اشوان را ایدر یاد باد و میخوانند اشوان از ان همراه ایزد و امشا
سفندان می آیند چون ورافرینگان میزد گذاشته افرینگان کنند و
اشو پاک مردان چاشنی خورند از ان فروهر اشوان را بسیار رامشنی
می رسد چرا که فروهر اشوان را بوی چاشنی یاد کرده در کار است
بر هر میوه و حبوب که زند وستا خوانده اشو مرد چاشنی کنند
امشاسفندان خشنود میگردند در نیایش و دیشب خرمی یاد نیک
نمی آید بنابراین انجا میزد نمی باید مقصود انکه هرجا که یاد نیک
آید میزد گذاشتن می باید و میرود و اگر مجلس کرده کنند بهتر است
و اگر نه دو کس افرینگان کننده را چاشنی کنانند میزد کدام زند
وستا است و رفتار سه انرا چاشنی گویند مراد انکه بنام هر امشا
سفند که میزد منید به نیت ان اشو را چاشنی کنانند
پرسش آب رگه زرکه میگیرند پیش از زرتشت این رسم بود یا
بعد از زرتشت پیغمبر پاسخ انکه طهمورث برادر بزرگ جمشید بعد
سی سال به اسم اعظم اهرمن را باره دانسته منهفت از تعلیم کردند

در یاد کوه و غار هر جا فرو دویدی اهرمن بسیار عاجز آمد مکر و رزی

طهمورث پیش طویله اهرمن آمد که اهرمن را بسته بود پیش زن آمد

مکر ریب عاجزی آزاری کرد زن آمد گفت چه میخواهی اهرمن چون

ابلیس طهمورث را در دم فرو برده مکر بخت جمشید از کم شدن

پدر حیران شد و جا بجا تجسس و تفحص کرد اما یافته نشد پس جمشید در

پیش حق نالید و بسیار دعا خواست سروش آشنو نزدیک جمشید

آمد گفت طهمورث را دیو در شکم فرو برده است جمشید گفت

علاج آن چه کنم سروش آشنو گفت فلان صحرا رفته یک سرود

بگوش او رسان چون از شنیدن آن سرود دیو در پیش تو خواهد آمد

تو سرود بخوانی و او را وعده دهی که من ترا خواهم گذاشت و گواهی

در شکم تو طهمورث است او را برآورده دهی چون طهمورث

را از شکم برآری در زمین انداخته مکر بزی و بار پس نه بینی جمشید

همچنان کرد در آن صحرا رفته بگوش او آوازی سرودی بخواند

از استماع آن دیو در پیش جمشید آمد دیو را وعده خلاصی داده

گفت طهمورث که در شکم تست بمن ده دیو گفت در کون من

دست

دست کرده برادر جمشید در کون او دست کرده طهمورث را برادر
و بر زمین نهاده بگریخت و دیو دنیاه و دیوار انجا نومید شده رخت
بس جمشید و جمه طهمورث بباخت از ان روز جمشید را علت برص
و کجلی پدید آمد جمشید از درد دست بسیار رنجران شد و نزدیک
مرگ رسید جمشید دعا کرد که ای الهی دست مرا شفا بخش
خدا را و یکروز در صحرای رفته بود در ان صحرا گله گاوان دگو سفندان
بسیار بود در سایه درخت بخفت و ارام گرفت قضا را یک
گاو امده در دست مجروح و مبروص بول کرد علت و درد
از ان بول برطرف شد چون جمشید از خواب بیدار شد
دست شفا یافته دید که از بول علت برص دور شد و نزد
حق بسیار سجدات شکر بجا اورد از ان روز هر که از بوشاب
بر خیزد او را واجب است که نیرنگ بگیرند   پرسش انکه
گجسته اهرمن دادار را شریک نیست و چندین قدرت میدارد
که مردمان را می میراند و فریب میدهد   پاسخ انکه
اهرمن زبان کار است دیگی بی اختیار است از و هیچ چیزی

نشود هرچه میشود   جای عاجزست

مثالش انکه چون بامداد چهارم روان بر چینود پل میرود دو مهر
ایزد و رشن ایزد حساب و شمار او میکنند اگر دوزخی باشد بفرمایند
که او را در جهنم برند بعد از ان اهرمن در دوزخ میکشد و اگر
نه میخواهد که تمام جهان را یکبارگی در دوزخ   دیگر مثالی
چنانکه روان را در دوزخ می اندازند چندان که گناه باشد باد
فراه میدهند و اگر زیاده سختی نماید مهر ایزد گرز خود را بر سر
او میدارد از ترس او بیرون از گناه عذاب ننماید چندان که
گناه باشد چندان عذاب   سدیگر اگر کسی دوزخی باشد در
دوزخ میبرند بعد از ان اگر فرزندان او در گیتی چیزی کرفه کرده
باشند بیرون آورده در بهشت میبرند چنانچه روان شاه
جمشید و گرشاسب که در جهنم بودند   زرتشت اشو پیغمبر از خدا
تعالی درخواست معاف گناه شده از دوزخ بیرون کرده
در بهشت اوردند انوقت اگر شیطان را چیزی قدرت باشد
چرا ایشان را باز دهد   پرسش انیکه یک دانای

گرام

کدام ایشان شنیدنیست   پاسخ آنکه یک وام همه است هر دو یکرا

از ارداد اداران همه ازرده شد و در پرسش کدام زنیز تفصیل او نیز

قبل   است

از این هر که برای هیربدی برشنوم دیگر میگرفت روز هشتم و نهم

گیوره میکردند و مدتی شد که بعد از اتمام نه شوه میکنیم چرا که باهم

آنکس نه شوه گرفته است برای پاک نمودن گرفته است پس تغیر

پاک شده چگونه نشست او شود   چون در کتاب دینی نبشته است

برشنوم گیر که جد دیو داد نشسته باشد می باید که برشنوم مردمان

کنند   جد دیو داد ما خوانده کان برشنوم نمیکنند و برشنوم کرده

ایشان روا نمیداریم پس آنکس که چنین کار کرده باشد چگونه هم

نشست هم واج تواند شد چرا که صاحب یک مرتبه و صاحب صد مرتبه

چون شامل باشد   باید که هر دو سنور که هست او را جد دیو داد

بشستن واجبست و گرفته آنچه جد داد باشد منع نمی شاید که گناه

باشد   از مراتب نشست مراتب جد دیو داد بسیار است و

هر کسی که یک شک زیاد باشد با او هم واج چگونه شود چنانچه

از مراتب جد دیو داد مراتب نیرنگ بستن عظیم است که انجام
نیرنگ وستی می بزند جد دیو داد خوانندگان دیگر نیرو بندو
در مهر و جای نیرشن گاه چنانچه در معه است باید نمود و تا کار
باتفاق نکنند نباید نمود چرا که نسیان مرکب انسان است و
هر کار که کنند بدستوری دستور کنند چه گرفه عظیم است و دستور
نیز آنکس باشد که جد دیو داد دانسته باشد و کار بوزو اشره گری
کند و مغ زند و بازند دانند و روان درست باشد از او دستور
کفتن واجب است

اهره فرزاد ریو نوجر نگهتو افرنامی خشتر بان و نگهبان یعنی از
یزدان که عالم نرد بزرگتر و صاحب نور و صاحب خره افرینباد
بپادشاه و نگهبانان ملک و شهر   ابرا ابهار پر زور و بزرگ
نیرو باد   ابرا و رتهرای پر ظفر و بزرگ فیروزی باد   ابرا
خشتر ای بزرگ پر سلطنت باد   خشتر یتیچه بیستیچه مرواج
مملکت نیک باد   در کو خشتر یم خشتری   و بر گاه پادشاه
سرداری باد   در کوز تیم اشتانه   و بر گاه زندگانی نیک باد

دارد

دروانانم هنوبنو نیک وبدار و تندرستی باد ام هستم برده دیم
بقوت نیک و خوشتی مظفر باد ورشهر کنم اهروانم مظفر باد
اهمچو بهرام ایزد فرشته که موکل فیروزیست و داده ایزد است
ونغنیتم چه اهرنانم قامع شیطان باد برسنجتم وبنشتام
قامع ظالمان و وسواس کنندگان باد بینی زیتیم وشنیو
نام زدار و دشمنان باد هترالنوابیتم بمرهنام ارو تهنام
دبشتبتام بیک بارگی دیک جمله شکننده دشمنان و ظالمان باد
آفرینامی وادانواد افرین باد برای ردنام دشمنان وبد بینی تنبو
ولبیم اروانتهم وبشینام وبیم اغم دبشینیام بعدلی
وانصاف زدار مفسدان وبدگوهران باد ارتهوبو منکم
ارتهوبو وجنکم ارتهوبو شیاوتهنم رتهوبو منکی رتوبو
وجنکهی رتهوبو شیاوتهنی دور کننده باد بدنیتان وبدگفتاران
وبدکردارانرا به نیک نیت گفتار ونیک کردار نزلمی
بوئی اولبی دسنبیو ولبی دبجاسن زننده باد جمله
دشمنانرا وجمله دیوانرا نزدوینی والکماوچه مزدونکهاوچه

سرودی ارنجه ورغمه هولکهی لایق و سزاوار باره به نیک

مرزو ونیک اوصاف روان ونیک سرداری آفرینامه ورغم

جوا انسته جوا آفرینابره دبر زبوشنی ونیک زیوشنی

اونکبی نرام اشاونام انجنکی وو زودارشتا دورجام

ناصر زاهدان و عابدان و قاهر سفران و ظالمان باره

جی

وبهشت اهوم اشاونام روشنکم وسپوخو اهرام بزرکنز

جای پاکان که روشن و پر راحت است جای نو باد انهه

جمیاد بتمیه آفرینامه جناب بار چنانچه آفرین کردم

پرسش آنکه در دین به مازدیسنان چند گونه زن فرموده است
پاسخ آنکه در دین دانا و تریخ آگاهی زن گفته است یکی شاه زن
دوم چکر زن سیوم ایوک زن چهارم ستر زن پنجم خودسرای زن
شاه زن آن باشد که مردی پسر و دختر داده و دختران مرد مرد
نموده به نکاح شاه زنی در آید و آن دختر شاه زن باشد و در آن
جهان همان جفت شوی خود باشد   چکر زن آن باشد
که چون شوی نخستین که به نکاح شاه زنی نموده است وفات یافته
باشد زن شوی دیگر کند آن چکر زن باشد   ایوک زن
آن باشد که مردی باشد و او را پسر نباشد و دختر باشد آن مرد و دختر
باشد آن مرد دختر خود را به نکاح ایوک زنی به مردی دهد وقتی که آن
دختر پسری زاید آن پسر پدر مادر خود باشد چون آن پسر
پانزده ساله شود مادر خود را به نکاح پادشاه زنی همان مرد
دهد و اگر آن دختر پسر نزاید دو دختر آید یک دختر را به نکاح ایوک
زنی به مردی دهد چون آن دختر پسر زاید آن پسر پدر مادر خود
باشد و دیگر دختر را به نکاح ایوک زنی به مردی دهد چون آن دختر

پسری زاید آن پسر ستر پدر و مادر خود باشد هرگاه که این ماجرا
از آن کس صورت پذیرد از پول گذار یابد لیکن در این ایام این
گونه کارها راست نمی آید بنا بر آن موقوف داشته فرزند در سهمی یا در شستند
که از خویشان نزدیک پیوند و دین دوست پسری را پسری او بکارد
که بگاه بام چهارم از پول باسانی بگذرد
دستورزنی آن باشد که مردی باشد که پانزده ساله شده باشد
و زن نخواسته باشد چون در گذران شود بر خویشان او واجب است
که دختری را بنکاح ستر زنی بمردی دهند ستر زنی هیچ جانکه این
کتیک در نکاح میخوانند انجا این ستر زنی با هر چه باشد بخوانندان
چون آن دختر پسری آید آن پسر ستر آن مرد باشد که زن و بی
فرزند گذشته است و آن دختر زن همان مرد باشد و در آن جهان
آن مرد را سهم زن و سهم فرزند باشد لیکن آن مرد که با آن زن
نکاح ستر زنی نموده است او را در آنجهان زن نباشد زنی
دیگر باید حسب این قضیه ها بزرگان ما هیچ گونه رد نداشته
اند و همین واجب داشته اند که بمجرد درگذران شدن مردان
خویشان

نزدیک بدوند پسری را بتری او کارد که از بول های ماید
و خودسرایی زنان اما باشد که برضای خود شوی کنند و جایکه پدر و
مادر و باب سالار از خدابان او دشوهری خوید بران سهد ادستان
نباشد آن را خودسرایی گویند از ملامت پدر با و هیچ ترسد
پرسش انکه مرد پر وص که ابلق باشد و نقطهای سفید بر اندام دارد
برشنوم کیرد یا نه   پاسخ انکه در دین به درست است که برشنوم
کیرد شاید پرسش انکه هیربد ایراخون از تن کرفتن شاید یا نه
پاسخ انکه خون کرفتن بهدینان را شاید اکر واقع شود ضرور
بعد از ان برشنوم کردن و نه شوه داشتن اما دستوران و هیربد
ایران شاید که هیچ وجه خون از تن بکیرند   پرسش انکه برشنوم
کری کدام کس کنند   پاسخ انکه هیربوزدا نره کری که ونندیداد خوانده
باشند و امیخته و سه برشنوم کرفته باشد انکس یوزدا نره کری کنند
کرده آلوده باشند و کسب و روزکار دیگر نکنند آن برشنوم کری کار
نماید پرسش انکه در دین هنگام بدرو ندان آمیخته می شوند فاما
خصوص از کدام کس پرهیز باید نمود   پاسخ انکه از دین سه

تن پرهیز نمودن از حمام و گورستان و حمامی که در زمین هستند و جرم مردار
که مسلمانان از کمین کنند روا نیست   پرسش آنکه باد بدان که بر در
آید یا در آب کنند یا کسی نو کنند و وقت نشانیدن کردن تا زیر زانو
پوشیده باید و درست تا بیخ حلقه ساعد هنر بپوشد   پرسش آنکه
بهدین خمان کشیده باشد شیب کمانان رود یا نه   پاسخ آنکه بهدینان
را خودان تن بدکردن اگر بکند شیب کمانان نرود مگر نه شوه کند
بعد از آن شیب کمانان برود   پرسش آنکه آب که بر زمین ها
هر بر بند بعد از چند روز زیر زمین می آمیزد   پاسخ آنکه
آب پاک با آب زیر زمین بعد از یک سال بیامیزد و آب
با دباب و غسل کرده بعد از دو سال و آب زمین بعد از سه
سال با آب زیر زمین بیامیزد   پرسش آنکه بعد از
زور در چاه اندازند شما دانان و بسته ایش کرفه افزایش
اگر نخوانده باشند شت درست باشد یا نه   پاسخ آنکه اگر
نخوانند شت درست نباشد   پرسش آنکه هر اوستایی
که خوانند خوشتر از آنکه خوانند در دین درست است

شوم اگر پای و دست و کسی نو کند

دادار هرمزد [illegible] گناه گمیزش کرفه افزایش و پیش

پاسخ

پاسخ آنکه اگر بخوش آواز و صحیح خوانند در دین شاید گرچه نیز
باشد خصوص وقت شب می باید خواندن چونکه کالبد آدم موجود
شد بخلق او برده بعد سروش اشو به دهان او بخوش آواز
سرود گردان برده گسسته شد چون برستاخیز کنا مینو اهرمن
را سروش اشو بند خواهد کرد سروش آواز در دهان او خوش
آواز خواهد کرد اهرمن نیست خواهد شد پرسش آنکه کفن کهنه
نو سوده نیز که مرده را بندند موجب چیست و برای چه
پاسخ آنکه برای کفن چرمی در کتاب دین ندیدیم تمام از بزرگان
دار روی حدجیان ظاهر شده است که کفن اگر کهنه باشند نسای
از جانوران زود در دیده میخورند و اگر نو باشد در دیده نشود بنابران
بر جای کهنه می باید و برابر نو در جامه اشو داد و داشته اند و برای
کهنه در کفن داشته و چون کفن زود در دیده شود و جانور
زود بخورد در روان را آسانی باشد اگر جامه باشد و برود کا
ن را جانور نخورد بوی گند افتد بدبوی آنچه که کرم نیز منجنبد که
از آن روانرا دشواری باشد گاه گاهی که اندکی بوی ظاهر میشود

برای همون که جانوران را کمتر میخورانند بنابران کفن کهنه نهاده اند
که بزودی نسا را بخورد شود در کفن نسا کیبد بزرگان و دستوران
فرموده است که بدام و کستی درست باید که روان او را آسان تر باشد و
اینجا و دین زرتشتی همین است بدام و کستی خوب باید چه مرده و چه
زنده را و در بهشت نغز روان بابدام بر جا میکردند مرده را در کفن
بدام لازم است تا جبر نکردن پرسش اینکه گاو و میش و دام کدام امشا
سفند است که نیز او گرفتن واجب است باشد پاسخ اینکه گاو و میش
و دام بهمن امشاسفند است و جمله چیز او پاک و داخل گوسفند
است و در مراتب تفاوت دارد با فی جمله چیز او پاک است
اگر کمتر کجا و با غنیمه نشود بضرورت اگر کمتر گاو و میش گیرند شاید
پرسش اینکه نسا را برای چه رسمی داشته اند
پاسخ اینکه بر سر کالبد مرده که نسوش دیو آمده می نشیند و نسا
او رسمی میکردانند برای آن رسمی داشته اند اما نسوش هرگز
دور نشود الا آن بانم دیگر و دان باد برسم یک تا نور گرفته و برسم
ده تا نور و در دانه کانه سی تا نور و شت باد برسم صد تا نور
کرفه

کرفه هر بسم هزار تنافور و بیرون بی هر بسم هزار تنافور و هر بسم ده هزار
هزار تنافور و صد زیو و از صد هزار تنافور گناه از تن اش بود
و همچندان کرفه بود و ما و خنی که هر بسم بزند دویست هزار کرفه
بود دیگر آنکه اسم وهو که بدنبال آن اروند و بخوانند
از یک ده کرفه بود و منشنی پاک داشته با عتقاد زند اوستا
بخوانند و معانی بواجه دانند یک اشم وهو یب و شتمش
اشم وهو را ازج بود و خشنوتره اهره فردا اشم وهو و اتانر میدی
خوانده وقت طعام خوردن سه اشم وهو بخواند باول اشم وهو
دادار اورمزد را شناسیده بود دوم اشم وهو دوم سروش
اشو را شناسیده بود سیوم اشم وهو خرداد و امرداد امشا
سفند را شناسیده بود چهارم اشم وهو هما یزد و مینوان
یزدان گیتیان را شناسیده بود و بهر یک اشم وهو صد چندان
کرفه بود و گاه نیشت فراهوم خوردن بهر یک اشم وهو
دویست چندان کرفه بود بگاه خفتن هزار اشم وهو کرفه
بود و وقت پهلو به پهلو گردیدن بهر یک اشم وهو ده هزار

اشم وهو ایرج باشد و وقتی که از خواب برخیزند و اشم وهو
برخوانند و کستی بفراسند ایرج او برابر ایران شهر باشد و اشم
وهو که وقت جان کندن بخوانند ایرج او برابر هفت کشور
زمین و هرچه در روی است باشد و یک مرتبه بهشت زیاده باشد
دیگر هرکه لغت بپذیرد که کنم و نکند اگر پاک باشد به بندم
که اورا اسباب تو رسیده ام [illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر که آشموغه
تا سر رسالت خویتای بهترست فرزند خالو و خالو زاده ها
بهتر از بیگانه است آذرباد مهرسفند گفته که زنان به توجه وجیهی
که تا شی فرزند خوب از شی زاسند نه که بیگانه تخم گزینی
[illegible]
دیگر   دادار اورمزد شش اشاسفندان سه پسر و سه
دختر نموده بهمن واردیبهشت و شهریور پسر و سفندارمد
و خرداد وامرداد این هرسه دختر و تشتر فرزند خرداد است
که برای

آشموغ مرد [illegible] ساستار

که برای پرورش کشتی مینو آب را برداشته بوم اسفندارمد می ریزند

و تخم اروران از آن در دریای برافراخته در دنیا می افکند

که هوم را انجمن تا یکماه و

چهار روز در آفتاب و ماهتاب بدارند تا جرم او ریخته شود

بعد از آن یکبار زیت بکار برند و هر زیت را سه گره هوم باید نهادن

و زیت برا هوم را چهار گره تا زیت درست باشد

دیگر کمانان پرده اهنابین کمانان بزرگ پنج و نیم دست دراز و کمانان

خورد چهار و نیم دست دراز و یک دست باریکتر دستهای کمانان

ده طبق آهنین بدرازی و پنج طبق به پهنا و سه مس بودن کمانان

بزرگ را و کمانان خرد پنج طبق بدرازی و سه طبق به پهنا از

روز اول تا هفت سال در طبق و از هفت سالگی تا پانزده

سالگی کمانان خورد و از دوازده سالگی کمانان بزرگ

صورت کمانان بزرگ

صورت کانان خورد

طبق

دیگر وگر کسی جان بزور داده باشد یا غرق شده یا زهر خورده
یا کشته شده که همرود او را او را رود چه دین اینجه باشد پاسخ
چون گاه نگاه داشته نشده باشد بهدینان بردارند و بدادگاه
برند. پرسش آنکه کسانیکه در پی نسا تا دادگاه میروند و
باز بخانه آمده همه کس غسل نمایند غسل بردیمی واجب است یا نه
پاسخ آنکه هرکسی که نسا بجشم دید ازان غسل کرده باید و هرکه ان
بجشم ندیدنش بد. پرسش آنکه بهدینان در پی نسا میروند ازان
جمله چند کسان تا دادگاه میروند و باقی کسان در راه یکجا می
نشینند ازان غسل واجب است یا نه پاسخ آنکه هرکسی که به پیوند و باج

ودر آب نا رفتن بچشم دیدن مومنی غسل واجب است و اگر از
دور در آب نا میرود و بچشم نمی بیند بروی غسل واجب نیست لیکن
چون در آب نا بروند البته چشم بر نا افتد بنابران غسل شاید
کردن   پرسش آنکه میگویند که از یک فرزند یا کذار جهان
کس میشود در دین درست است یا نه   پاسخ آنکه این کار در دین
به درست نیست تا که نزدیک بیوند خویشان و قوم بهدینان باشند هر
یک را یک استر روا است در دین به منارب نیست که بیوند یک کسی
نارست خیر جاری است از آن هر بدیا دیگری را بدید این معامله
جائیکه در قوم بهدینان کسی نباشد آنجا این حقیقت باید کرد
انجمن دستوران و بهدینان را لازم است که کسی را در خویشان
و نزدیکان نباشد از قوم بهدینان کسی روان دوست پیدا کرده
است آنکس کار که هر یک را یک استر لازم است   پرسش
آنکه کسی در آب نا رفته در خانه بیاید بغیر از غسل نیایش و
فرض خود بخواند یا نه   پاسخ آنکه بغیر از غسل نیایش فرضی
خود و نیایش روان و در دها کند

پرسش انکه در این هنگام رواجی شده است که بهروز و روزگان
خویش نزدیک ذجمه چند کسان رفته آفرینگان و میزد میکنند و
طعام میخورند یا نه   پاسخ انکه این حقیقت ما یان جای در
روایت ندیده ایم و از بزرگان نیز نشنیده ایم وجه را شمار و سلادم
لازم است و روان را میزد و آفرینگان تاج و درمهر و خانه بهتر
است   پرسش انکه نیایشها اردویسور کدام وقت
لازم است و نیایش ماه بوخشار کدام وقت بهتر است
پاسخ انکه نیایشها اردویسور روز کردن واجب است و
نیایش ماه بوخشار شب کردن بهتر است که فرض او از کسی [illegible]
ادا شود   پرسش انکه بیت بنام زنده که میکنند نام او
بگیرد یا نه   پاسخ   بیت   به نیت زنده کنند حاجت نام
گرفتن نیست   پرسش انکه مردمان که در پیشان میروند بوند
و باج از خانه بگیرند یا در راه   پاسخ   باج و بوند از خانه باید
گرفت

گفت که بهدینان کام تنافور گرفه حاصل شود پرسش روان جیست
و جان چه و محل کدام است پاسخ روان جداست و جان جدا و جان
بحواله باد نیرو است درینجهان میماند و پاسبان تن است و اما
روان در انجهان حساب و شمار رسید بد موافق کردار خود و
در بهشت ماند یا در دوزخ پرسش یازدهم در دخمه که نسا
می برند چند کس برهنرند دو کس برهنرند یا چهار کس در باب
چه حکم است پاسخ در دخمه برای برهنزن دو کس یا چهار کس
هر چونکه باشد لیکن انکس ان را برشنوم واجب است پرسش
کسی را ده شیطان بازی شد در کوی ان شسته نشد چند روز گذشت
بعد از ان معلوم شد از اچه باید کرد پاسخ دایم کوی
ان پاک کرده برشنوم کرد و بشت هر روز کند و برشن بنام مینو
آسمان کند پرسش گوسفند حلال کردن را هیربد یافته نمیشود
در دو بهشت و بهدینان نیز هست کدام حلال کند پاسخ حلال کردن
در برید ان ضرور روا داشته است لیکن مهدینان بازانند پرسش
دین یزد چه صورت دارد مثل دیگر فرشتگان ظاهر است یا نه

پاسخ وین برد فرشته بزرگ است مثل دیگر فرشتگان در بهشت ظاهر
است و صورت زنانی دارد و او را اورمزد دین با زوبان
بحواله او نموده است پرسش دیگر از برشنوم بزرگ گرفتن اگر
کسی برشنوم و زنده روانی کند کرفه آن بدفتر رسد یا نه کند یا نکند
پاسخ بهدینان را برشنوم بزرگ فرض است اگر برشنوم گرفته زنده
روانی کند بهتر است لیکن این کار بزرگ است اگر بعد از سی شبی
گرفتن دیگر کار برشنوم جاری کند شاید چه در این هنگام کار دین
یک روز بیش باید کردن که ثواب هر روز افزون شود
مثالش آنکه زند روانی زنان که میکنند آن زنان برشنوم
کی میگیرند بزرگان ما این در این هنگام زنان را برشنوم
بزرگ روا نداشته اند برشنوم خورد گرفته کار برشنوم جاری
میکنند بنابر آن لازم است تا که برشنوم بزرگ بگیرد بیش از آن
اگر برشنوم خورد گرفته زنده روان و کار دین کند شاید
پرسش جای او سی سوی اورمزد کجاست و چه صورت دارد
پاسخ گرد نمان بلند مان اورمزد و امشاسفندان و دانشوران

است

رست و او رمز داند بهنوان مینو است یعنی فرشتگان نیز صورتش
نمی بینند در نور عرفت هرکه جانب خورشش می بینند در جای
چشمش خیره شده بیهوش میشود پرسش روز اسفندارمد
ماه اسفندارمد بر سنگریزه نیرنگ خوانده در خانه می اندازند و
در پاره کاغذ نیرنگ بحرف پهلوی نبشته بر پشت در خانه می بندند
معنیش چیست پاسخ از سنگریزه و آهن خرفستران بنده میشوند
و از کاغذ پهلوی آمدن خرفستران و دیودان و دروجان دور
شود و چیست سن پرسش نظر ازان دهنان بر هر جا که افتند و آن.
میشود و اگر نظر پاکان بر دشتان افتد حکمتش چیست پاسخ
از نظر دشتان همه چیز ادبات میشود و نظر پاک بر دشتان افتند
پاک است و ادبات نکند پرسش اگر کاسان خورد و بزرگ
نباشند روا است که با چوب آهن بسته بدخمه برند شاید یا نه پاسخ
روا است با چوب آهن بسته در دخمه بردن نسا سالار ابزاد درست
نیست که دزدان سکه بدر رست نمیشود و نسا بردن نسا را دگانا:
بکیسان خورد و بزرگ بردن شاید پرسش ناودان

دخمه شده باشد و آب از آن بیرون می آمده باشد و بر شده

نمیماند چه حکمت پاسخ هیچ تکری نیست پرسش زنی را که

حمل او بیفتد و آن را در اوند سفالینه گرفته بیرون شاید یا نه پاسخ

اگر زنی را حمل افتد آن را در سفالینه نباید برد که آن سفال زمین

در زمین بحال میماند ریخته نمیشود آن درست نیست در جامه

یا در خاک گرفته برد و بریزد تا چهار ماه پرسش اگر نسا از دخمه

را بیرون افتاده باشد باید کرد پاسخ نساسالار آن را به پیوند

و سگ دید بردارد و در دخمه گذارد و بعد از آن برشنوم گیرد چنانکه

نسا سالار نسا را در سر داده پریز کند و برشنوم میکرده همچنان

آن نسا را برداشته در دخمه نهد و برشنوم گیرد چرا که آن نسا به نسای

دیگر آمیخته شده باشد بنابر آن برشنوم برد واجبست حاجتا

بشن گاهان نیست پرسش اگر کسی در حالت جان برآمدن تن

و هیربد یافته نمیشود که پیش او پتت بخواند اگر بهدینی باشد پیش

او پتت بخواند یا نه پاسخ اگر هیربد نباید بهدین پتت بخواند رواست

پرسش اگر کسی در بیابانی بمیرد کجا باید نهاد پاسخ از آن بر

که

کوه و جا بر زمین بالا که دور از آبادانی و آب و آتش و رود باشد
بر آن جا سنگ ریزه گذاشته بهدینان به پیوند و سگ دید و گذارد و بعد
از آن در مهر به رفته نیت کاهان بخوانند پس به دخمه رسانند پرسش
کار کرفه بدستوری کدام کس باید کرد پاسخ هر کار کرفه که کنند بدستوری
دستوران و موبدان کنند اگر بی دستوری دستوران کرده باشند هیچ
کرفه بروان او نرسد و این مانند که کسی درخت بار دار در باغ
کاشت و او را بر نیاید پرسش اگر کسی باج طعام خوردن و باج
غایط و بول نگرفته باشد به بدل آن گناه اگر کرفه دیگر کنند آن گناه
دور شود یا نه پاسخ باج طعام خوردن و باج غایط و بول
اگر نگیرد گناه کردن بهدینی این گناه گران کرفه دیگر بردن او
نرسد یعنی بیش آن گناه گرد هیچ وزن نباشد لیکن هر کرفه که کرده
باشد بعوض او چندان عذاب یا دفراه از کم باشد آن کرفه رو
نکرده پرسش برق که درخشد کدام است چه صورت دارد
و معنی آن چیست پاسخ برق آتشی درخشنده آن
نور خدا رحمت که او را آتش واجشت خوانند خورش نیست

در ایام باران با سپور گرد بود و با ربوشنی دیو جنگ میکند
از آن باران می آید که روشنی خویش مانند شمشیر بر دیوان می افکند
اگر آتش وا جسته بدر رخشد سپور گر بود و او شش دیو بار انزا باز
دارد پرسش . چون زنان و مرد صحبت کنند بعد از
دشتان نشنید و پس چون کنند پاسخ اگر بعد از صحبت زنان و
مردان و دشتان نشنید انرا گو غسل به برشنوم باید پر آب نشوید
بی نان خورد پرسش یک روان نی تا دو سه چهار روز
در دخمه نرسید جا باشد تا سه روز برشنوم و نیایش او کنند
باید پاسخ تا سه روز نیایش او و برشنوم او بضرورت کنند
پرسش تخت دادار اورمزد و بر چه جات است و در کدام جاهاست
پاسخ تخت دادار اورمزد بر چه جات و اینی در گروثمان است
و جای آهرمن در دوزخ زیر زمین است پرسش جای او
نشست مهر داور در کدام جاهست و بام چهارم روان جابه
کوکجا میدهند پاسخ جای و نشست مهر داور بر بالای البرز
کوه است و روان را بام چهارم جا بسر پل میدهند و پرسش

کو

کیومرد در دنیا چون می ماندند پاسخ کیومرد در دنیا پدید آمدند و خاک
نیز شدند و مشی مشیانی از نسل او پدید آشدند پرسش دروند کمان
نزد ایشان فرض است باشد پاسخ هر دو کار نزد ایشان فرض هست اگر
کنند کرفه بر دوان اندر سد پرسش کودکی نامزد نشده به دختر
نامزد شده نکاح کند باشد پاسخ نشاید پرسش اگر کسی جان بزور
آدری داده باشد روانش را در آن جهان باز پرسش بود یا نه
پاسخ اگر جان بزور آدری دهد از دین به گناه گران است در آن
جهان روانش رهایی نیابد ولیکن اگر در زندگی پتت کرده پشیمان
شده باشد و بعد از وفات او حرساس نوجشن داد کرده باشد
البته وه افزون مهربان شود پرسش اگر زن کسی
از دین برگشته باشد شوهر او با دختری نامزد شود بهتر است چراکه
در آن جهان پیوندش باید وگرنه ضرور رجکر کند و اگر مردی از
دین برگشته باشد زنش را با مرد دیگر نکاح شاه زنی دهد که در آن
جهان زن آن مرد باشد چنانکه نامزد شده پرسش زن دشتان
نیرنگ کرده و کرفه کند باشد پاسخ زن دشتان باد یاب گسنه

کرده نان خورد پرسشن وقت برشنوم گرفتن نیز نیک پوشیده
خورد یا برهنه پاسخ برشنوم گیرنده اگر پاک باشد نیز نیک پوشیده
خورد و هم برهنه پرهیز برد و رخصت است و اگر زمین خوک برد برهنه خورد
پرسشن در خورشید نگار چکر زنی کنند کرفه چندوت رسد یا نه
پاسخ در خورشید نیایش چکر زنی کنند از ان نیز چندوت گویند ولیکن
مثل زن شاه زنی چندوت نباشد پرسشن در میان رفتن
برگاهی چه کرفه بود و وقت باز آمدن چه کرفه رسد پاسخ
اگر کسی در میان رود برگاهی نماخور کرفه بود و وقت باز آمدن
چیزی وزنه کرفه نه نوشته ولیکن در دین چنین فرموده است
که در هر کار دینی وقت رفتن کرفه افزاید و وقت باز آمدن [illegible]
اید پرسشن می گویند که در روزهای پنجی ده هر کار کرفه که کنند
صد چندان کرفه باشد این درست است یا نه پاسخ در
روزهای پنجی ده هر کار کرفه که فرموده است باید کردن تا ما دینان
چنین شنود زرتشت یک کرفه را صد چندان کرفه افزاید صواب
آنکه هر قدر که فرموده است همان وزنه رسد پرسشن تا هفت

سالگی

سال بمرد چه باید کردن پاسخ تا هفت سال بی سروش نیست خرفت
اگر ادرگان دور روان کنند کرفه باشد ولیکن فرض نیست پرسش تا
هنوز زنده نیست و درگاه میخوانند یا کدام فرشته گیرد پاسخ
باج سروش گرفته بخوانند پرسش روان‌ها در بهشت به کدام
زبان تکلم میکنند پاسخ در بهشت روان‌ها بکلام اوستا سخن
میکنند پرسش در زنده روان تنش آتش روز و شب بالا
می باید داشت یا نه پاسخ در زنده روان نشنیع تا که سروشن
نزد آتش روشن دارند بعد از آن هیچ کار نیست پرسش
زنیکه فرزند مرده زایدان زان ریمن میشود چون بمرد کفن
پوشنده شده آن زن برسوم گیرد یا نه پاسخ اگر برسوم ایماسی
شوی کرده بهتر است چراکه برسوم بد ریمنی بکهد اسهی اسمار شکل
است پرسش بهدینی اگر شد فوت شد از کفن پوشانیدن
و برشنوم کردن باز ماند شد و بامداد او را بر زمین در کش
گذاشت روز رنگار او کدام روز باید کرد پاسخ روان او افت
آخر شدن نافغ الحال کفن پوشانیده در کش گذارند و بیکنند

ولیکن روزگار را دان شب که گذشته است تحقیق دارند بر
بامداد شدن و در دل شک نیاورند روز از شب وا شناختن
پرسش در دخمه موزه سپوند در پای کرده برند درست
است یا نه پاسخ موزه سپوند در دخمه رفتن مرم است
لیکن در راه رفتن را پای پوش در رسته است پرسش
زنده روان بزرگ چگونه می باید کردن پاسخ زنده روان
باین نوع می باید کردن که نخست تا سه روز پیوسته یشت سروش را
کردن و در دون سروش یشتن و افرینگان سروش پیوسته
خواندن یعنی دیگر روز در میان خالی نباشد پیوسته تا سه روز
یشتن اگر در میان یک روز خالی باشد باز از سر نو باید
یشتن تا سه روز یشت سروش کردن اگر دستور باشد و بد او
سر دوش کردن و آتش روشن دارند تا که سروش ایزد با
احتیاج آتش نیست شب سوم گاه اوشهن چهار باج یشتن
نخستین مینو رام و دیگر خشنومن رشن استاد و سه دیگر خشنومن
سروش و چهارم خشنومن اردافرو هر و بر دون اردافروز

ابیو ۱

ار میوه و می نهاده ببرد و یک دسته جامه پیش روان اردافرو
بنهند و ان را جامه اشوداد گویند به برد اشوداد کنند نام
جامه هم از نیکان بخشومن و همان باید کردن و نیت اشوداد و درون
اشوان نیاسی و همچنان و هم دس ماه بماه تا سال چنانکه سه روانرا
و درونگاهان را تا سال میکنند بان مانند زنده روانرا کنند برسنی
هر کرفه که میکنند هر سال دو چندان میشود اگر گناه کنند ان هر سال
افزاید یا نه پاسخ اگر کسی گناه کند ان گناه نیز هر سال همچنان و
افزان میشود چون گناه در وجود اید اگر پتت کرده پشیمان
شود ان گناه بیفزاید و توجش آن گناه دستور دانا را برسنده
نماید ان گناه از بن ببرد در کتاب دینی فرموده است که
هر حال پتت کردن بهتر است که گناه از بیخ و بن برد و از عذاب
دوزخ خلاصی یابد نیک و نیکان اگر زنی کسی بی رضای
شوهر خود فرزند غیری را شیر دهد و فرزند خود را گرسنه گذارد
او فرزند بیگناه را همراه مادر در دوزخ چرا می سپارند فقصبر
فرزند بیگناه چیست پاسخ اگر زنی رضای شوهر خود

گرفته فرزند غیری را شیر دهد از گناه نباشد و چون شوهر
نداند و فرزند غیری را شیر دهد و فرزند خود را گرسنه گذارد
چون آن فرزند بمیرد آن زن و آن فرزند در دوزخ بماند از برای
آنکه از گناه مادر و پدر فرزند آزار رسد و آن شومیت
گناه فرزند را در پیش آید مثالش آنکه در اینجهان کسی
هست میمیرد و خویشان و پدران او بر آن مرده گریه و نوحه میکنند
از گریه ایشان بر آن مرده در آنجهان آزار میرسد دیگر
کسی مادر و پدر را سوگند دروغ خورد و اگر بخت و اقبال غالب
باشد که از شومیت آن سوگند در رنج و بلا گرفتار نشود لیکن
عاقبت را در فرزندانش را رسد یک زنی با مردی
بیگانه بدفعلی نمود و شوهر او نادانسته با آن زن صحبت نمود
و از آن فرزند زاده شد آن فرزند حرامزاده شد و آن فرزند
و بدفعل و مکار باشد تا هفت پشت حرامزاده باشد بهفتم
کسی پاک گردد مطلب بدکه گناه مادر و پدر بفرزندان
رامیرسد و در رنج و بلا گرفتار گردد دیگر یک طفل مرده

شده و سروش آن نه نشنه باشد از آن روان آن طفل همراه
مادر و پدر اگر بهشتی باشند در بهشت رود و اگر دوزخی باشد
در دوزخ رود دیگر یک زنی فرزند خود را گرسنه گذاشته
فرزند دیگر را از پستان شیر دهد داده باشد آن فرزند همراه
مادر خویش در دوزخ رود یا نه مانند گفتار بسیار است پرسش
آنکه فرزند را تقصیر چیست که همراه مادر و پدر در دوزخ رود
پاسخ آنکه در دین به مازدیسنان پیداست که کرفه فرزندان
با مادر و پدر رسد و گناه مادر و پدر فرزندان را نرسد لیکن
آن کودک در دوزخ همراه مادر و پدر عذاب نکشد و سختی
نرسد مثالش آنکه کسی گاو و یا سگ را آزار داده باشد
در دوزخ آن روان را گاو و لت زنند و سگ پای او کشیده و درد
پس باید دانستن که گاو و سگ که دائم همیش اند در دوزخ
عذاب نکشد همچنان آن فرزند که شیر زده مرده است آن نیز در
دوزخ عذاب نکشد لیکن این مثال نموده تاکید کرده است
که از این گناه کران پرهیز کنند پرسش آنکه زنی را آبس

چهار ماه حمل شده می افتد کدام امشاسفندرا یاد باید کرد که از ان
پایدار ماند پاسخ آنکه این زن فرشته را یاد باید کرد که اورمزد
امشاسفندان بیاری او رسند اورمزد اردیبهشت اسفندارمد
آبان آنا تیر مهر سروش بهرام هوم این امشاسفندارا
قبول کنند بجز ان الله حمل نیفتد پرسش اگر کسی بغفلت
کودکی صورت را از زن فرو ریزد و نابینده باشد توجش ان
گناه چیست پاسخ اگر بغفلت کاوه باشد این توجش
باید کردن برشنوم گیرد و پتیت هر روز کند پتت و خرداد و مرداد
و اسفندارمد و آبان ابث و نیرش کند پرسش اگر کسی دو برادان
بید بروی فرض چه لازم است پاسخ کسی را بعد از گذشته او
چندین کارها باید کردن برشنوم و کینی خریدوسه و نیداد سروش
و پتت هر روز تا ۹ سال و سی روزه وارداغر و هر ماه تا سال
می باید کردن پرسش اگر کسی با زن خویش نزدیک رفت و
نیم صحبت شد و منی هنوز نه برآمد غسل واجب است یا نه پاسخ
غسل واجب است زیرا که اگر منی مرد نه برامد و از ان زن

گذشته

گذشته باشد باین وجه لازم است پرسشن آنکه گناه‌ها
روانی گران میگویند پاسخ گناه روانی آنست که شخصی غیر از
مردم بر پشت دیگر یکجا و با گوسپند وغیره منی را ضایع کند از رو
و با وی هم مرزی کند آنرا گناه روانی گویند پرسشن گناه همیمال
گران میگویند پاسخ گناه همیمال دو گونه است یکی آنکه با زن
کسی خیانت کند دیگر آنکه بر سر کسی تهمت و بهتان نهد این
دو گناه هرگز دور نگردد مگر خصمش وا راضی باشد پرسشن
ده روز فروردیان که باج و آفرینگان میکنند و بعد از آن
پنج روز تا خرداد روز کردن واجب است یا نه پاسخ
ده روز فروردگان در کتاب دین نبشته است و باقی پنج روز
خرداد روز را جائی نبشته ندیده‌ام لیکن بزرگان ماباین درینجا
پنج روز نیز باج کرده است شما یاران ما را نیز لازم است که این‌ها
کار نیز باید کرد و نیز پرسیده‌اند که این پنج روز باج میکنیم و آفرینگان
نمی کنند آن چیست جواب آنست که تمام هر نیروی که در روان‌ها
بزنیم اگر همراه او آفرینگان کنیم بهتر است اما جائی اجر روزینه نبشته

نست برای ده روز اول بر جا نشسته دیده ام این چند گاه و بینی از
بزرگان و نیکان رواج پذیر شده است   روز اهورمزد ماه
فروردین ماه درون و ننست استرمی نریم و در روایت برای
درون اهورمزد روز نبشته است و در روز خرداد ماه اسفندارمد
اینجانب هاوان جشن خرداد ساگاه میکنم و از بزرگان چاره حال
است باین مانند و درین پنج روز آخر از بزرگان عمل میکنیم و در
روز اسفندارمد ماه فروردین شب را گاه اشهن درون ارد
افروهری بزنم از بهر آنکه روانهای اشوفروهر را وداع میکنیم
این کار نزدیک عقل پسند می آید و در دین به بید است
که این ده روز فروردگان از جمله روزها عزیز است که در زند و ستا
وصف این ده روز در بسیار است اما بزرگان ما یان رحم.
کار دین را رواج نهاده است آن درست است   پرسش
زنی را دشتان بود و در دشتان بمرد و توجش آن چیست
پاسخ اگر زن دشتان مند گذشته باشد هر خرجی که بر مردم
واجب کند بغیر از آن این فرشتهها روشنت و پرسش
دگر

دکنند دادار روز هرمزد بهمن امشاسفند و اردیبهشت شهریور
بو رمشاسفند اسفندارمد خرداد مرداد آبان دی بدین سروش
فروردین آسمان برز پرسش در کار دین نمودن
در آتش هیزم تر بسوزد یا نه پاسخ هیزم تر در آتش سوختن
در هر کار دین ناروا است پرسش یک شخص در زندگی استر
را قبول کرد و بعد از مدتی پدر استر را گوید که پسر تو که مرا استر
کرده داده است باز پس بگیر که ترا بعد از مرگ کار آید آن استر
باز پس گیرد یا نه پاسخ استری که کسی را گماشته باشد
باز نگیرد و آنکس استر قبول کرده است او را فرزند دیگر آید در
فرزندیکی را یا با پدر استر که قبول کرده بعد استر کرده دهد
لیکن استریها که کسی را گماشته باشد باز پس نگیرد پرسش
آنکه جامه نسا کشان را مدت است که بعد از آن مدت جامه
دیگر دهند پاسخ جامه نسا سالار را مدتی نیست و هر کس
که در شیب کامان میروند اوشان را پای پوش دیگر بهتر است
پرسش اگر کسی را اشک غسل باشد و در آن حال بیماری

شد او را چه باید کرد پاسخ آنکه اول تن خود را به نیرنگ پاک
کند و بعد از آن برشنوم گیرد پرسش نزدیک دخمه سه صد گام
دور که آتش روشن میکنند خوردان را تا که بزرگان را پاسخ
به خوردان چه بزرگان همه کس را می باید پرسش جامه سپید
موزه رم در بهشت کدام شخص را سپید شد پاسخ جامه سپید بود رگ
آنکس که کرفه تمامی باشد او را دهند پرسش روان
بهشتی در بهشت مانند پانزده ساله باشند و روان دوزخی
در دوزخ چند ساله بوند پاسخ آنکه روان دوزخی ضعیف
و لاغر و بیمار و تباه و افسوس می ماند و بصورت مانند پیر ضعیف
نماید و در تن پسین که در اپوخشست کرد خواهند کرد همه مثلی
پانزده ساله خواهند شد پرسش جایی دو دخمه و در میان
آن دو دخمه را نباشد یا ن راه برد یا نه پاسخ در میان
هر دو دخمه راه سه صد قدم از دخمه دور باشد شاید پرسش
اگر دستور و موبد را حاجتی واقع شد کدام کس او را برسند
پاسخ آنکه جماعت دستوران باتفاق یکدیگر او را پرسند و با

کردنی

سروش اتش و لیکن مهد بنای زرتشت به که پرسند پرسش انکه
یک شخص گذشته شد زن او را اگر حمل باشد ان بچه کند ارشود
باید پاسخ انکه تغیر از زادن فرزند خلاصی نشود تا زادن
فرزند بر بچه باز ماند پرسش انکه شخصی بمیرد زن او با شخصی
دیگر چکر زن شد اگر در ان وقت با کسی دیگر خطا کرد در انجهان
کدام دامنی گیر شود و شوهر اول و با شوهر دیگر بر شد پاسخ انکه
او را شوهر دیگر برسد چرا که نکاح او گسسته شد
زنی که فرزند زاده باشد از نظر او باید باف و زاد و باب شود
باید پاسخ انکه زنی که زاده باشد و نشان دانسته تا هر دو دیگر
دیگر روز او را دشتان جاری باشد تا این در خصوص باید بر
هفت بعد از ان تا چهل روز از دشتان گاهی کم و گاهی
ناک شناخت تا چهل روز با وباب و او باب شود
پرسش با خورش و منجون که از درب در دندان باید خورد و باید
پاسخ انکه نشاید پرسش انکه کسی بوزد دانره گرخون ها
اندام گیرد و گاه بر شکاه کند و بعد بن نیز خون اندام بگیرد

باید **پاسخ** منقول از روایت کاوس ماهیار **پرسش**

خون کردن اندام شاید **پاسخ** آنکه بهدینان را نشاید و اگر

واقع شود برشنوم باید کردن اما دستور اجازت نشاید که خون

بگیرند دیگر منقول از روایت کامدین شاپور هیربد خون

دست و شکم و پشت خون کردن نشاید دیگر اگر سر برشنوم

کردن نه شبه و اشنسن دیگر پشت کردن نشاید موافق روایت

ازبابت کامدین شاپور ضرورت اگر کسی خون بگیرد و بار

برشنوم گرفته نه شبه و اشنسه کار یزشن گاه کند **پرسش**

پادیاب بگاه نادن کرده است ثابت باشد و بگاه رفتن بیابان

پشت فرضی خود کند باید **پاسخ** پادیاب اگر ثابت باشد لیکن هر وقت

بهر گاه پادیاب دیگر باید کردن و نیایش فرضی خود خواندن

چراکه عامل نو آمده باز از سر نو سعد شده خدمت کند

پرسش بعد از صحبت زن و مرد رگوی هر دو را کدام کس

شوید **پاسخ** مرد رگوی صحبت را مرد به نیرنگ شوید و زن دشتان

بگویند تا ایزد به ازروان هر دو رستخیز فرزندی جوان ورزشبا

وی برای خدمت حاضر باشند سازد و از دیدار آن فرزند
جان و دل را راحت باشد پرسشن آنکه از زنی فرزند
مرده از شکم بیفتد کفن پوشان او را به رنج این کفن داده

پرسشن آنکه این چهار اختر که بچهار سوی مشرق جایگه است
چند و چگونه اند پاسخ آنکه سردر دین چنان است که این چهار اختر
بر چهار جانب نهاده است و همراه این هر یک اختر شش هزار
و چهار صد ستاره بزرگ برابر ایشان برای مدد او نهاده است
و همراه شش هزار و چهار صد اختر هشتاد هزار انجم خورده است اول
جانب مشرق اختر ستوش سردار و برای پاسبانی مهال است
و همراه اش شش هزار و چهار صد اختر جنوب و ونند اختر را
سردار کرده نهاده است همراه او شش هزار و چهار صد بزرگ
و هشتاد هزار خورده است و جانب مغرب تشتر اختر است و همراه
او شش هزار و چهار صد بزرگ و هشتاد هزار خورده است و جانب

شمال هفتورنگ اثر و همراهش شش هزار و چهار صد ستاره بزرگ
است و هشتاد هزار کوچکتر است سردار او هفتورنگ که جانب شمال است

در دین جهان اورده است که ناپاک شیطان این هفت

اخترنجس را ایجاد و بازی زمانه پیدا نموده است آن هفت دیو
بودند و بعد از پیدا نمودن ارض و سما و هر چه ناپاک اهرمن بازار
بیهوشی مدهوش آمد از آن آسمان را سوراخ نموده آهرمن در دنیا
نیا آمد آن همه را از پلیدی و ناپاکی خود آلوده کرد آن وقت
هفت دیو برابر بودند تا نورشان روز روز دنیا بیک گردش تنها
در دین جهان هر دی با ستایی این دنیا آمده بودند این حکایت و
در دیر راز است بعد از آن وقت که شنید اهرمن را در دوزخ
بست آن هفت دیو را گرفته بالای سما بردند نامهای دیوان
آهرمن نوشته ما اول ریرج دوم نیزه سوم ناهکش چهارم
ترند پنجم ششم

پرسنش بعد از نام ضردان دو ارح کفتنی نام زبره و غیره در

دین

و چیزی پیدا آید چه عمل کند   پاسخ بعد از نان خوردن در دهن
کفچ دندان ریزه و غیره در دهن پیدا آید بیرون کردن و پادیاب
بود واجب نیست   پرسش روان را که کفن نمی‌پوشانند و بعد از آن
کفن پوشانند غسل واجب است یا نه   پاسخ آنکه روان که هنوز
سرد نشده باشد بکشند و بپوشند و در کش نهند و بترتیب و نیا در
کش کنند غسل نشاید زیرا که جائیکه در روایت کیفیت کفن پوشانیدن
نبشته است آنجا غسل نبشته نیست پس اختیار بدست مختار
پرسش اگر زنی زاده باشد و در آن روزها مرد او را نوجشن کردن
شاید یا نه بفرمایند   پاسخ آنکه زنیکه زادنی باشد او را این نوجشنی
باید فرمودن که پاک باشد برشنوم ابرید و پاکیتی خرید دوازده هماست
و یزشن و وندیداد ۳۳ و ۳ یزدان چهار دوازده جد دیوداد تا سال
سروش و سه بار دستجامه و تا سال هر ماه اردافروه و سیروزه
و اگر دستورشی باشد هر ماه جد دیوداد و نیت هر روز تا سال چهار
ربا شودن سخاوت کردن و طعام و گوشت دادن و بدالا و دیگی تا
دزین آتش روان او پاک کرد

پرسش در پادیاب و دست و روی شستن تخت به بایستی
اول دست شویند یا روی پاسخ آنکه در پادیاب و دست و روی
شستن نخستین روی بر اشویند پس دست را از روی دین و عقل
روا باید شست زیرا که چون اول دست شویند پس روی را لیکن آب
روی شستن به دست شسته می آید پس دست شسته کی باز ماند و چون
برای دست و روی شستن آرند و در دست گرفته بشویند خشونت تا اهره
بزد او را شستم و سو خوانند پس آب در دست گیرند اگر غیر از خود زند تا
آب در دست گیرد پادیاب ثابت نماند

نیرنگ ورس گرفتن از دستخط دستور پالیجی

اول گاو را شسته پاک کرده ریش شانه کنند بعد از آن ورس
را شل او روزان چندان همچنان پادیاب در سکره نگاه دارند بعد از آن
تمام ساختن پادیاب کرده بر اروس ششش سکره نهادن
در سکره در دست گرفته زور بر ازند از سکره شش تا نمک زند کی
در سکره روز نیز بعد از آن باز چهار سکره دیگر اندک اندک زند نیز به
و پنجم حصه در همان سکره بدارند بعد از آن ورا از آن در همان

سکره

سکره بدارند بعد از ان آوران در همان سکره که پنجم حصه آب و داشته
است بنهند و ان سکره دیگر بدرید   آب کرده بر دارند و بر
آتش نهند بعد از ان ورس را بحلقه بسته ان حلقه بسر انبر گرفته در سکره
که بر آتش نهاده است تا مدت یک ساعت بود و بر سو خواندن در همان بدارند
بعد از ان بدرست ان ابریه بیارند بعد از ان به ابر سکره را گرفته
بیارند پس ان ابریه اندک اندک آب از ان سکره های چهار سکره
اندازد پس و باج ازین مغز گرفتی تا هر دو پس چهارم رسم و هم خواندن
دران چهار سکره ورس شود بعد پس همان سکره که بر روز و درست شسته
بالا نهند بعد از ان دیگر ساخت نهند

دو روایت درین نبشته است که در رند علام که بر سه دین اعتماد نداشته
باشند کشتی بستن فرض است اگر دین اگاه دشوار   بر شنوم

داده به بهشت اند

هرچند تو از خویش رست انجا که تویی
ما باری که بی سر تو رسیدگانی حرس رشت

پرسش انکه کسی بود واتر کرد داده جهاز امد همراه او در
جهان نابود و دیده و دانسته در ان جهاز همراه او نشست تا ها
چند روز اب و طعام خورد بعد ازان بر سوم گرفته کار بود
را سی کند گفت به اگر ضرور رسد بر سوم گرفته بود
واتر کری کند کار خود کند فاما کار فرض دیگر دی نگذارد
که او را نمیرسد دیگر پرسش انکه اشخوری در قشت
اسفنجان از جهان فانی کرد نمان رفتند کدام را از بهشت
همراه برند پاسخ انکه چون از بحبان ارضعه تمامی فرشتگان

دنامی

تمامی رشوان بر جنود پل استقبال کردند این هیچ که در بهشت کمترین
بودند جمشید و گرشاسپ و کاووس دیدند در این هیچ کس
را دست گرفته در گرزمان همراه خود بردند ماندند

شخص هیربد باشد در روز سروش وقت باید از خبر آمد که
آن زن زیست او هیربد میشود درون یشتن نشسته پس
اندیشه کرد و کتاب دیده که هنوز روز سروش ثابت نشده
است و سروش و درون سروش نه بنشست بنا بر آن بعد
از پاک شدن او کبوره از سر نو شروع کرد تا روز ششم با بر آمده
و چهار روز طریق نابر سروش و سرور ه و پس از آن به نجات
آرد بایستی حکم نابر هیربد درست کرده اگر روز سوم سروش
و درون سروش نشسته بعد از آن حادثه روی داد دیگر حکم جدا بود
دیگر اگر آتش نیز بیاورند به چه نوع بیارند پاسخ آنکه از جامی ناپاک
آتش بایست نوع آرند که اول یک پاره هیزم بر آتش بگذارد و چون
او بسوزد بر آن پاره دیگر هیزم بر آن گذارد آتش اول سرد شود

چون آن   بوخت بران باره هیزم بدارد آتش بنشیند سرد
شود اینچنین وضوع کرده آتش ببارند هر آتشی که آرند باین

پس گرد بانه   استری که کسی را گماشته باشد باز نگیرد
وانکس استر قبول کرده است او را فرزند دیگر آید دو فرزند شد
بعد از آن از آن دو فرزند یکی را بان بدهد استر که قبول کرده
است استر کرده دهد لیکن استری که کسی را گماشته باشد باز
پس نگیرد   پرسش آنکه جامه نسا را مدت است
که بعد از آن مدت جامه دیگر دهند   پاسخ جامه زنان سالار
از آمدی مدت و هر کسی که در شب گناهان میروند اوشان را
پای پوشش دیگر بهتر است   پرسش اگر کسی را اشک غل
باشد و در آن حال بنسا رمن شد او را چه باید کرد   پاسخ
آنکه اول تن خود را به نیرنگ پاک کند و بعد از آن برشنوم کرد

پرسش

پرسش نزدیک دخمه سیصد گام دور که اتش روشن
میکنند خورد و ابزار باید یا بزرگ تر پاسخ چه خوردان چه بزرگان
همه کس را می باید پرسش جام میدیوماه زرم در
بهشت کدام شخص را میدهند پاسخ جام میدیوماه زرم با
انکس که کرد تمامی باشد او را دهند پرسش روان اشخاص
در بهشت مانند پانزده ساله باشند و روان دوزخی زرد و زرد
جند سال بوند پاسخ انکه روان دوزخی ضعیف و لاغر
و بیمار و تباه و افسوس می مانند و بصورت مانند بر ضعیف نماید
و ورتن پسین که در ایوخشت گداخته خواهند گذشت مثل پانزده
ساله خواهند شد پرسش جای دو دخمه هست در میان
ان دو دخمه راه باشد یا ان راه برود یا نه پاسخ و در میان
هر دو دخمه راه سیصد گام از دخمه دور باشند شاید پرسش
اگر دستور و موبد را خطایی واقع شد کدام کس او را
پرسند پاسخ انکه جماعت دستوران باتفاق یکدیگر او
را پرسند و یا سروش اشو یکی موبد نبان را نشاید که پرسند

پرسش آنکه یک شخص گذشته شد زن او را اگر حمل
باشد آن حمل گذار شود یا نه پاسخ آنکه بعد از زادن فرزند
خلاص نشود تا زادن فرزند حمل باز ماند پرسش آنکه
شخص بمرد زن او با شخصی دیگر جفت زن شد اگر در آن
وقت با کسی دیگر خطا کرده در آنجهان کدام دامن گیر شود
شوهر دیگر برسد پاسخ آنکه او را شوهر دیگر رسد چرا که
نکاح او گسسته شد پرسش زنی که فرزند زاده باشد
از نظر او پادیاب واذیاب شود یا پاسخ آنکه زنی که
زاده باشد دشتان دانند تا بیست و یک روز او را دشتانی
جاری باشد تا این روز خصوص باید پرهیخت بعد از آن تا چهل
روز دشتان گاهی پاک و گاهی ناپاک بنابر آن تا چهل روز
پادیاب واذیاب شود پرسش آنکه یاقوتی و معجونی
از دست در دندان باید خورد یا نه پاسخ آنکه نشاید
پرسش آنکه کسی پیوندی کردن از اندام گیرد و کار نگاه
کند و بهدین نیز خون اندام گیرد یا نه پاسخ منقول از
روایت

روایت کاوس ماهیار پرسش چون گرفتن اندام
شاید پاسخ آنکه بهدین نباید نشاید و اگر واقع شود برشنوم
باید کردن اما دستور از آن شاید که چون بگیرند دیگر منقول
از روایت کامدین شاپور ببرید چون دست و شکم
و پشت چون کردن نشاید دیگر اگر سر برشنوم کردن نه شبیه
داشتن دیگر پشت کردن نشاید موافق روایت از باب
کامدین شاپور ضرورت اگر کسی چون بگیرد و بار برشنوم گرفته
نه شبه داشته کار برشنگاه کنند پرسش آنکه پادیاب
بگاه باوان که کرده است ثابت باشد و بگاه رفتن نباشد
گشت فرض خود کنند یا نه پاسخ پادیاب اگر ثابت
باشد لیکن بهر گاه هر وقت پادیاب دیگر باید کردن و نماز
و فرض خود خواندن پرسش آنکه بعد از صحبت زنان
و مرد رکوی هر دو را که ایم کش باشوید پاسخ رکوی صحبت
را مرده بنیرنگ شوید و بید و سه تا بگذرانند تا ابرده افزون برون زنند
پس آن فرزندی جوان درستی وی برای خدمت حاضر سازد

از دیداران فرزند جان و دل را راحت باشند   پرسشی
آنکه از زنی فرزند مرده از شکم بیفتد کفن پوشان او را بر
زمینی دین کفن داده بر زمان نهند   پرسش آنکه این چهار
اختر که بچهار سوی مشرق داده است چند و چگونه اند   پاسخ
آنکه در دین به چنان است که این چهار اختر بر چهار جانب نهاده
است و همراه این هر یک اختر شش هزار و چهار صد ستاره بزرگ
برابر ایشان برای امداد نهاده است و همراه شش هزار و چهار
صد اختر هشتاد هزار انجم خورد است اول جانب مشرق اختر تشتر با
سردار و برای پاسبانی نهاده است و همراه اش شش هزار و
چهار صد اختر بزرگ است و هشتاد هزار خورد است و جانب جنوب
وننت اختر را سرداری کرده است همراه ان شش هزار و چهار
صد بزرگ و هشتاد هزار خرده است و جانب شمال هفتورنگ
اختر و همراه اش شش هزار و چهار صد ستاره بزرگ است و هشتاد
هزار کوچک است سرداری و هفتورنگ که جانب شمال است
و در دین چنان آورده است که تا یک شیطان این

هفت

هفت اختر نحس اهرامداد و یاری زمانه پیدا نموده است آن هفت

دیو بودند و بعد از پیدا نمودن ارض و سما و سیر چرخها که اهریمن

بار از بیهوشی به هوش آمد ابرها آسمان را سوراخ نموده

اهریمن در دنیا آمد آن همه را از بلندی و پاکی خود آلوده کرد

آنوقت هفت دیو برابر بودند تا نود شبان روز در دنیاها

جنگ کردند فرشتها در این جهان برای پاسبانی دین و دنیا آمده

بودند این حکایت دور و دراز است بعد از آن وقت که

مینو اهریمن را در دوزخ بسته آن هفت دیو را گرفته بالای

سما بردند نامهای دیوان اهریمن نوشته باد اول ریریج

دوم نیرج سوم نااکس چهارم ترند پنجم هشتم

بعد از نان خوردن و واج گفتن نان ریزه و غیره در دهان پیدا

آید چه عمل کند   بعد از نان خوردن و واج گفتن

نان ریزه و غیره در دهن پیدا آید بیرون کردن و پادیاب

بر رو واجب نیست گیتی کند   رودن را گفتن می‌گوشانند

و بعد از دو کشتی پوشانشده را عمل واجب باشد

اگر روانی که هنوز سروش نشده باشد بشکند بدر و موبد
در کشتی نهند و بتر تدبیر دینی در کشتی کنند غسل نسا بد زیرا که
جائیکه در روایت کیفیت کفن پوشانیدن نشسته است انجا
غسل نه بسته است پس اختیار بدست مختار
اگر زنی زاده باشد و در آن روزها بمرد او را نوجش کردن
شاید یا نه بفرماید   اگر زنیکه زاده باشد او را این
نوجش باید فرمودن که پاک باشد   برشنوم هیربد و پاکیزگی
خرید دوازده همات و یزشن و نادسی و ۳۳ یزد ما جارها
دوازده همات وصد دیو ردونا سال سروش و سه بار درشنه
جامه زنا سال هر ماه ارداوفرو هر سی روزه و اگر درستن
باشد هر ماه صد نیوداد و تبت هر روز تا سال جاری شودن
سخاوت کردن طعام و گوشت و نان و پول و دیگر ما ازین
نوجش روان او پاک گردد   در باد پاب و دست و روی
شستن نخست چه باید شستن اول دست شوید پا روی تا
اگر در باد پاب و دست و روی شستن نخستین زد سی
را ٦ نگوید

راشو بندپس دست را از روی دنیا وعقبی رو باید شست دیگر اکه
چون اول دست شو بند پس روی لیکن آب زنها شستن بدست
شسته می آلاید پس دست شسته کی پاک ماند و چون برای
دست درد شستن آورند در دست گرفته نشنید اول خنوزه
ابره مرداو دشم وهو خوانند پس آب در دست گیرند اگر بغیر از
خواندن آب در دست گیرد پادیاب ثابت نماند در روایت
معتبر نوشته است   نیرنگ در سنا گرفتن از دستخط دستور
پادیاب اول گاو را شسته پاک کرده دمش شانه کنند بعد
از آن در سر دمش او در زوران چیدن همچنان پادیاب
در سکر بالا بدارند بعد از آن تمام ساختن پادیاب کرده ما
برابر روی پیش سکره نهادن و در سکرها در دست گرفته روز
برارند از سکرها بنشاین تخت اندکی آب در سکره زور
ریزند بعد از آن باز چهار سکره دیگر اندک اندک ریزند
در پنجم حصه در همان سکره بدارند بعد از آن در راو ران در همان
سکره که پنجم حصه اب واشته است به نهند و آن دیگر

هیربد به ابزار باب کزوه برداشته بر آتش نهد بعد از ان
درس را بحلقه بسته آن حلقه بسر ابزار گرفته در سکره که
بر آتش نهاده است تا مدت یک ثنا اشم وهو بخوانند
در میان بدارند بعد از ان بدست آن هیربد بسپارند بعد از ان
به ابزار سکره را گرفته بسپارند پس آن هیربد اندک اندک
آب از ان سکره با آن چهار سکره اندک اندازد پس آن ج
از رمز دگرفتن تا مرد نو تپس چهار رد اشم وهو خواندن ها
در آن چهار سکره زرس شبو بدپس با آن سکره که پر
زور است بسته بالا نهد بعد از ان ویکرباجش نهند

این دعای زند اوستا که در پهلوی با معنی نبشته بود که بزرگوار ما
مدار بربسیت بهمن جی که بار بار طلب نموده بود نوشته
به هند رموبی فرستاده بود در پهلوی نبشته است که بعم صاحب
زر

زرتشت اسفنتمان پیش اورمزد ایستاده دعا خوانده بودند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای داور

هورمزد سود دنیای چند انکه خواهم زر و سود بده و در انجهان

[illegible] ای اسفندارمد شاسفند از دل من فکر

و غم دور کن و در زن من راحت بده [illegible].

ای اردیبهشت اشاسفند مرا در دین به راه راست نما و

فرزند قابل و نیک دار بده و رنج و بلا از من دور دار و [illegible]

[illegible] ای بهمن اشاسفند بت

من پاک دار و خرد بده که از خرد و نیک تدبیر با همه خلق بصلح

داشتنی کار خشنودی کرده شود [illegible] و شهریور اش

سغند مال و زر بدهد و نزدیک پادشاهان و حاکمان سخن هست قبول
افتد و دشمنان و حاسدان نیست شوند [illegible]
ای اورمزد بشنود دعا [illegible] و دعای من [illegible]
بخش مرا هرچه از منش تقصیر [illegible] و گناهی جسته باشند و [illegible] در
دل من وار [illegible] مراضو رود [illegible]
همه از خرداد و اکرواد و اشاسغند

از باب [illegible] گاه کهنانی

خایه مرغ از خانه در روند [illegible] دانند ماه فرودین
در روز خرداد و گاهان سه خورشید نیایش و سه مهر نیایش
کردن و گاه رفتن سه خورشید نیایش و مهر نیایش یک دو گاه
اوزیر خورشید نیایش سه و مهر نیایش یک دیگر بیا
زان شود دیگر اگر کسی [illegible] در زندان [illegible]
بهر ظلم فرمانی گناه [illegible] فرمانی سه [illegible]
دیگر فرزندان شاه جمشید از جمشید [illegible]

همون

هیمونا دخرس و دوال بای بیل گوش د
دارد بود همیشه جمشید این بعد سوسمار دلاک بنیت
درغ دگرم برای بدام ور باب اشنا و در هفتم صدر نشر
نوشته است در جامه چهارم دستار دبنام و هوره
و براهمن دنمیک دکشتی باید شان که در هیوان
همین الهی ر روان را دهد

بخانه آرد با پنج حکم و هر بد درست کردند اگر روند در بن سروش
و در دن سروش حادثه رود و اوی حکم او خدای معنوی
ای از خود رنه ـه
دیگر از برگنه کند حوی کتابت نجمی برسش در آمد برسشنا

انکه در تالاب کند بوی یک سگ افتاد و بعد از یک روز
معلوم شد سگ را از تالاب برآورد و بر آب او چه حکم
میفرمایند جواب انکه اگر وقت افتادن تا غایة الحال بر او روزی
دیگر آمدی و بعد از یک روز برآورد و البته چون و چرک
و ریخته او در ان آب بسته مانده باشد البته آب از تا خشک
شدن تالاب کار نیاید دیگر انکه در یک چاه سگ
بت خرگوش افتاد و از چاه برآورد و در آب او چه حکم است
جواب اگر خرگوش در چاه افتاده باشد برآورد و آب
او برای خوردن بکار آید باشد بخورند دیگر در صورت
کتابت پرسش آمد که از دخمه مایان چیزی یا ریزگی استخوان دیاریه
جامه بیرون دخمه جی افتد از اصول پرهیز کنند جواب انکه در سه دیبا
به پیوند و سکدبه برداشته زیر دامن دخمه بکنند و دو ان دو سه دیبا
سی شوی کیرد انجمن سورت را نوشته بود دیگر یک
زن مصروع بود برای آب آوردن تالاب رفته در ان حال
صرع آمد در آب افتاد بمرد و تا الحال سال تا جامه پوشیده بدست

و نشانه بسته برادر روی آب او چه حکم است جواب آنکه هنوز گاه و بگاه
دیگر نشد و او را از آب برآورد و صد ثواب کشنده برارند را
او بخورند موافق

[illegible]
[illegible]

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
این معنی زند برسد کمترین زاراب این اکرو شمانی و ستو بالنی از
پهلوی و سنسکرت برابر روده نوشته است

[illegible] :.
[illegible]
برسید زردشت از اورمزد [illegible]
[illegible]
[illegible]

اورمزد بزرگ فره مینوان و دهنده گیهان ارجمند و اشوها

اورمزد را چها نام بزرگترست و [illegible]

[illegible] این نام ذات است

دیگر نام صفاتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

کدام آن

کلام گفتار راست ای اورمزد تو مرا باز گو [illegible]

[illegible]

[illegible]

گزارش

از آسمان و بیش از آب و بیش از زمین و بیش از گوسفند

و بیش از اورور [illegible]

[illegible]

بزش

[illegible]

بهشن از آنش که فرزند واد ار اورمزد است و بهشن از بزاد شو یعنی

کیومرد [illegible]

[illegible] بهشن از دیوان و خر

فستر و مردم [illegible]

[illegible] بهشن از تمام کیتی استمندان [illegible]

[illegible] بهشن از تمام نعمت

و نیک که داده اورمزد است ان ازگرفرد راستی پیدا است

[illegible] اندرون گفت اور

مزد که خداوند غیب دان است [illegible]

[illegible]

[illegible] ای اسپنتمان زرتشت نخستین اهنو رسید اکوم

و خوانم و از اهنو رسیت دیکیک بیرون کردم و تمام سوچوات

پیدا کردن و این سینوهی دینا که در دنیا جاری خواهی کردان

دین از اهنو زیم بر آورده است [illegible]

که ترا مینوی [illegible]

که پیش از آسمان [illegible] اژه

پیش از آب پیش از زمین که پیش از گوسفند پیش از اورور

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن جمله اش پیدا کردم از اهنوز زرتشت استایمان

زرتشت و تمام زند اوستا از اهنور بیرون آوردم [illegible]

[illegible] نه زیاده گفتار و نکرد و نه سست و زبون و

غلط بخواند یعنی ورد یا زند اوستا خواند و از زبان دیگر سخن نکند و با

کسی هم کلام نشود و زبون و غلط و شکسته نخواند [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن دیگر کلام اهر بزرگ بزند یعنی بغیر از ینا اهر زند اوستای

دیگر را [illegible]

[illegible] یعنی ورد یا خواند و از زبان دیگر سخن گفتند گناه و سست

و غلط و شکسته خوانند گناه [illegible]

[illegible] اگر زیاده سخن دیگر

[illegible]

[illegible]

بگوید

بگوید وغلط وشکسته بخواند [illegible]

[illegible] بیش دهد یعنی آزار دهد آن کلام دیگر یزدان

که هر اوستای دیگر رست یعنی هر اوستای دیگر و دیگر یزدان وامشا

سفندان که رست وغلط بخواند وبزبان سخن دیگر بگوید ان اوشان

اورا بیش دهد [illegible]

[illegible]

[illegible] خواند

[illegible] که مرا در بن گیتی استمند ای اسپتمان زرتشت

[illegible] این زند

وستا که پیدا کرده و بیرون آورده ام هو درست بخواند

[illegible] به بزرگ روشن

خواندن سرود کرده خواند یعنی خوش آواز خواند و معنی هر یک سخن

دانسته خواند [illegible]

[illegible] و به بزرگ روشن خواندن بیرو یعنی بزرو

امشاسفندان را برش کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ::

ـ بار بر چینود پل شده روان او را بلندتر جایگاه بهشت که

گرونمان است بسیار م من اورمزدم یعنی هر که ثوابی کند باگیتی

خرید بیرد [illegible]

آن بلندتر جایگاه است [illegible]

آن بلندتر جایگاه گرفته است [illegible]

[illegible] آن بلندتر جایگاه که تمام روشنی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که من در گیتی راستمندای پیغامبر زرتشت

[illegible]

[illegible] ::

این تمام زند اوستا که از اهنوز بردن اورده است بجز اشم

و بعد از آن فراموش کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

الرنم

اگر نیمه فراموش کند یا اگر سوم حصه یا اگر چارم حصه یا تا بالی

بد که پنجم حصه نیز فراموش کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

من که اورمزدم روان او را جدا و دور کنم از بلندتر جایگاه

یعنی از بهشت دور کنم [illegible]

[illegible]

[illegible] با پنا و زان کش دور رو

جدا کنم تا که پهنای این زمین است [illegible]

[illegible]

چند آنکه هست این زمین تا بان و زان کن این پهنای

به پنجم برگرد جدا بود در پهلوی نبشته بود از پهلوی بفارسی

اورد که این زند

اوستا خوانان و هیربدان یزدان چهار این داشته اند یک

آنکه اوستا را درست و هموار بد دیگر آنکه اوستا غلط خوان مردنیک

دو دیگر آنکه اوستا را است مرد نیک چهارم اوستا خوانی مرد بد
آنکه اوستا را است و مرد بد امشاسفندان بر سند نه بپوشند
نه بد برند آنکه اوستا جوان مرد نیک امشاسفندان و یزدان
رسند نه بپوشند نه بهر برند آنکه اوستا راست مرد نیک
امشاسفندان و یزدان بر سند بیابند نه بپوشند نه بد برند
آنکه اوستا جوان مرد بد امشاسفندان از رسند نه بپوشند
نه بد برند بنابر آن این زند اوستا که کلام اورمزد است
پاک و زبان درد صحیح و کردار خوب و سرو تن پاک و با آهستگی
و نرمی و حرف در حرف بخواند تا ایزد و امشاسفندان بشنوند
و بد برند چنانکه در زند اوستا فرموده است مهربانی کرده
که هر بنده که به صاف نیت و خالص دلی قدرت ایزدی دانسته
پس ایزدان داد ار هر حاجتی که خواهد او هر وندید صاف دلی خواهش
او قبول کند و دید و بر فرموده است که هر کسی که معنی زند وستا
در دل فهمیده بخواند داد ار او رمزد مزد او دو چندان بخشد

[illegible]
[illegible]

بزرک

به بزرگ روشن آن کلام ما تره که گفت که خداوند شد و رومند

است یعنی خوانند مند و رومند ازین کلام پاک ظاهرست که دادار

اورمزد دارد میتوان دانسته گرفتن این [illegible]

[illegible] پیش از ستاران این هنور

[illegible]

داد و بسیاری و برکت امهو از آسمان و تمام تمام سیداث [illegible]

[illegible]

پیش از آب پیش از زمین پیش از اورور [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش از گاوان چهار پا یعنی گاو و اسپ و ار [illegible]

[illegible]

پیش از نراشوان مردم پای روند یعنی دام کیومرث [illegible]

[illegible]

پیش از آن افتاب که روشن وجود است [illegible]

[illegible]

و نیز امشاسفند و تمام خلق نبود [illegible]

[illegible]

به بزرگ روشن از بزرگی و مینوی گفتم یعنی در بزرگی

و مینوی این میتوانم گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانی سرشت و پیدائش شوان

فرو هر که هستند و بودند و باشند کار روای جهان یعنی تا انکه ازاین

کلام ظاهر میکنند [illegible]

[illegible] این گفتنی در جهان از هورمزد رست یعنی این پس

این نازلی آن کردن که هر چه یزدان را خوش آید

[illegible]

ابد وفی این کلام از همه گفتار و کلام و از هر زبان غالب

تر و فره مند تر [illegible]

ادبز

اوپیره ناهیم ۱
در فریب نه انداز و چه این فعل فریب از افعال عظم گجسته
اهریمن است که مردم را از کرفه کردن باز میدارد و دل
مردم را از راه میبرد پس مردم را و خصوصًا دستوران
و هیربدان را واجب و لازم است که کسی افریده خدا را به
نفریبانند و منافع خویش از   بجویند ۲ دوم آسیده
خرد یعنی خردمند کامل و خردمند کامل انرا گویند که خرد
ذاتی داشته باشد و خرد ذاتی ان باشد که رنور آفرینش او
حق تعالی خرد قدرتی در سرشت او افریده باشد نه از استادان
و خلقان و کتابها اموخته و شنیده باشد و انکه از استادان
و خلقان و کتابها آموخته و شنیده باشد ان خرد را گوش سروده
خرد گویند و فعل آسنیده خرد آن باشد که فریب کسی نخورد و اگر کسی
فریب او را دادن خواهد بقوت اسنیده خرد بداند چه گجسته اهریمن
زیانکار پیوسته در فریب دادن مردمان میکوشد خصوصا
دستوران و هیربدان را چرا که دستوران ما وام درشکستیم

اهرمن مشغول شد بنابران دستور اترا در فریب افکند که بسیار
بنجواهد چون دستوران و هیربدان آسیده خرد داشته باشند
فریب اهرمن را در دل راه ندهند و فریب دیوان و دیو
مردمان و تبه کاران که در ایمان ایشان خلل انداختن خواهند
بخورند چه در افرینش اورمزد از جمله چیزها بهترین چیز خرد است

۳ — سیوم دین اسفندیارکان یعنی دین شناسند
چنان که راه دین اورمزدی که گفتار زرتشت اسفنتمان است
جمله بدانند و معنی زند و پازند و پهلوی دانند و همیشه شغل دبیران
کتاب دینی و خواندن ستایش دارد و مادام در کار دین
کوشند و اگر ناگاه وقت افتد که تن و جان را در راه دین اورمزدی
و برای روان خود بباید دادن بجز پسند بباید و از دین به
برنگردد چنانکه در اوستا فرموده است :: [illegible]
[illegible]

۴ — چهارم یزدان شناسند یعنی نیست و اعتقاد خود جمله بر قدرت
پاک یزدان دارد و تکیه و اعتماد بر وی دارد و منت ازو

نگاه

شناسد و رازق مطلق همه را داند و از منت مردمان و اهل
دولت ان دور باشد و هرچه برسد از حق تعالی داند و بر ان خرسند
باشد ٥ — پنجم منشن یعنی در هر کار دنیاوی و دینی بسوی
آن جهان نگرد و در دل چنان دارد که مراد از جهان رفتنی است
و جاوید بودنی است چرا اعمال خود دادنی است در سر چینود پل
نزد یزدان و امشاسفندان محاسبه باید داد و هر حال در هر افعال این
مقدمه را فرایش کنند ٦ — ششم پاک منشنی یعنی نیت
پاک دارد و هرچه بیند شنود و در دل فرود آرد و پاکی اعتقاد کند
و در منشن چنان دارد که روان من از دوزخ رستگاری یابد
و بهشت برین و گرزمان جایگاه گیرد و هرچه بخود پسندد بدیگران
نپسندد و نیت بر آن دارد که از سلوک بد زد انزه کری و هرچه
من روان دیگران رستگار شود و از زشت ورزشن ساختن من
روان زندگان و درگذشتگان پاکیزه و روشن تر شود و همچنین
و با دانش و ثواب بباید اگر با من منش هشت داوری تا ٧ —
پیشه نماید در حق مردمان زند و بر اجابت شود و امشاسفندان

دبیران بهتر بین وصیت پذیرند ۷

هفتم راست گوئی یعنی راست گفتار و گفتار چنان نماید که در
دل خود تصدیق نسبت سنیده باشد و آنچنانکه در دل باشد بر
زبان آرد و مکر و بکرهی و دروغ نگردد و هرچه ضروری گفتنی باشد
بر زبان آرد و اگر ضروری نباشد با وستا خواندن مشغول گردد
و چون ز اوستا فارغ شود گفتار دینی کند و مردمان را اندرز نماید
و نصیحت راه دین او زردشتی و روان بوختاری بمردم آموزد
تا از آن اعمال حقیقیه مراتب دستوری و بوزدانگری یابد

۸ هشتم خردی گنش یعنی هر کاریکه کند بقوت خرد
کند و کار خرد نمودن دانست که گناه نکند از بد و با دوزخ راه دوزخ
بترسد و پیوسته نیکو کردن تمنا باشد منش و گوشن و کنش
پاک دارد و لقمه حلال بدست آرد و از حرام پرهیز نماید و کار دنیا
که مردمان فرموده باشند در سرانجام نمودن آن سعی بلیغ بجا آرد
و بجا آوردن نکوشند تا روان خود و روان دیگران از رستگار
شود و چنان سلوک نماید که جمیع موبدان و دستوران از انگشتی

راضی

راضی و شادمانی باشند و نزدیک موبدان پسندیده تر و نیکی
ستوده تر باشند و این بزرگترین مرتبه از مراتب دستوری
و هیربدی است که جمله جماعت دستوران و هیربدان از کارهای
او خشنود باشند ۹ نهم بوزداتری یعنی پاک تنی چنانکه درستی اندر
جمله اندام او پاکیزه باشد و جامه پاک و پاکیزه شسته و بیداغ و بیبو
و چرک و هیچ جامه آلوده نباشد تا یزدان و سلبه پاکیزگی اوستا
خواندن او یزدان و امشاسفندان بجز می بپذیرند و قبول دارند در
کتاب دین فرموده است که هر که جامه پاک داشت تن پاک داشت
و هر که تن پاک داشت روان پاک داشت و هر که روان
پاک داشت بهشت خرم نورانی رسید ۱۰
دهم شیوازبانی یعنی فصیح زبان چنانکه بخوب فصاحت و بلاغت
خود دل مردمان صید کند اندر دین به بسیار است که اگر دستور و
موبد نشنوفی دل و نیت صافی اوستا را بخوش آواز بخواند تا
امشاسفندان و یزدان با نشاط و رغبت شنوند و بپذیرند و
شاد شوند و این هنر دستوران و هیربدان از بزرگترین

هنرهاست که از این شیوه کجینه اهرمن ستر دمیشود و راه دیوان و در

دجالان و جادوان بسته میگردد ۱۱ یازدهم نرم آهنگ یعنی

اوستا بکلام آهسته تر بخوانند و هرچند ساکن تر بخوانند کرفه بیشتر

بود و چنان در خواندن بانگ و غوغا نکنند که شنوندگان را کراهیت

و ناخوشی حاصل شود بلکه چنان سر راست بخوانند که گویا آب زلال

روان میشود ۱۲ دوازدهم راست اوستا یعنی اوستا

درست و راست چنانکه در کتب معتبر نوشته است هر حرف

را صحیح بخوانند و حروف زیاده و کم بر زبان نیارد و کژ و

نادرست نخوانند و حروف مرکب را با حروف جداگانه مرتب

نسازد و در خواندن الفاظ پیش و پس ننهد اردکه آن

لفظ در معنی و شرح راست نیاید و چون معنی واجب درست

و راست فهمیده بخوانند در کتاب دین فرموده است

که اگر کسی متنی پاک و دانسته با اعتقاد تمام زند اوستا را درست

و درست بخوانند و جمله معانی آن بدانند یک نشسم دهوبت

و تشنش و هور را گرفته وارج بود ۱۳ سیزدهم یاد با دستان خستن

یعنی

یعنی پیوسته پادپادب گشتی درست دارد فی پاد و پادب گشتی
گاهی قدم ننهند و صدر را چنان پاک دارد که اوستا هرگاه که خواند
حاجت افتد فی الحال بخواند و هیچ گاه فرد رانی بهجر دکردیدن
گاه پادپادب ساخته گشتی درست دارد پس از اب
تاختن نهردن و یا مهبد را آلوده شدن پادپاب زد و نیز نباید
و در تنگ نکشد را کنا نکند که اشهور نان را این افعال عظیم
پسندیده نیز است ۱۴ — چهاردهم هیو نیرنگ یعنی بهترین
نیرنگ چنانکه از اوستا خواندن او راه ناپاکی بسته شود
و بر هر معلول و مریض و یا چشم زخم رسیده و یا آسیب زده
پریان و دیوان و جادوان نیرنگ و اوستای نیرنگ
بخواند فی الحال شفا یابد و بیماری دور از تن شود و این راز خود
بر جمیع دستوران و هیربدان و موبدان روشن است که اگر
با اعتقاد و استوار پاکیزه دل نیرنگ بخواند بهر نیت که بخواند
حسب المدعا آن نیت برسد و مراد در یابد و درین شک
شبهه نیست ۱۵ — پانزدهم پادپاب زیوان یعنی بوسته

ودر نشت ودر نشر مشغول باشند و ناپر درست دارد در

این ناپر درست داشتن و کار نشت نمودن دستوران

و هیربد ایرا از جمیع بزرگترین هنر است که ازین ناپر

نشستن نشت بزدان و امشاسفندان روا میشود و همیشه

پاکی سلوک بوز را تره کر از بن فعل میشود که خود را پاکیزه

و صاف دارد نهایت نهایت و نیدار اهورمان

در ناپر داشتن است که اگر اندکی در کاری سوانند ناپر درست

نمی ماند

فایده سنای مکی که در زمین هند او را سنای مکی گویند

اگر کسی یکتوله از سنای مکی با سه دوانی شهد تا سه روز

متصل بخورد قوة باه زیاده کند و نشت را قوی سازد

و اگر همراه شکر سفید بخوردن و حرارت و تلخه که عبارت

از زهره آدمی باشد فرو نشاند و کسافت که در سینه باشد

دور کند و اگر با قند سفید بخورد سرمای بدن را دور کند
و اشتهای طعام زیاده گرداند و اگر با نبات بخورد تمام
اعضا را قوت دهد و اگر با مسکه گاو بخورد هر قسم سستی که در
بدن باشد دور کند و هر نوع داغ سفیدی و کلف که در
اعضا باشد دور کند و اگر با دوغ بخورد هر قسم زهری که با او داده
باشد ضرر نرساند و آفت شکم برآند و اگر با شیر آهو بخورد
قوت باه چنان دهد که صحبت زیاده کند که هر روز ده اسب
در سواری عاجز و سست و هرچند سواری کند عاجز نمانده
نشود و اگر با شیر شتر بخورد همیشه خوش وقت باشد و اگر
بخورد دایم بکر باشد اگر با خرمای خشک بخورد
بوی دهن دور کند و دایم دهن پاک باشد و هرچه بخورد ما
لذت یابد و اگر با خرمای تر بخورد هرگز از گرسنگی هلاک
نشود و دایم با قوت دل باشد و اگر با شیره ترنج بخورد اشتها
بروی غالب شود و هرچه بخورد زود هضم شود و اگر با شیره
انجیر بخورد هرچند پیر شود موی او سفید نشود و شکم و سینه

را صاف سازد و اگر با شیره انگور خشک بخورد دایم اجابت
او بر نور باشد و اگر با شیره زنجبیل بخورد گرمی که در شکم
داشته باشد دفع شود و بد ضعیف نشود و اگر با شیره انار
بخورد با کنار عارضه درد شکم و پیچیدگی و خونیکه از شکم ما
میرفته باشد دفع شود و اگر با شیره خیار بخورد سنگ مثانه را
دفع کند بهر نوع دردی که در روح بود داشته باشد دفع
سازد اگر سیر با نمک بکوبد و بر کژدم گزیده بمالد یا بنهد شود و
اگر پوست سیر بسوزاند و با روغن زیت بیامیزد

TEHMURAS DINSHAWJEE ANKLESARIA
NO.
DATE

۱۷-۷۸۰۲